

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَعَنْ نَسَائِكَ قَلْبِهِ



وَعَنْ نَسَائِكَ قَلْبِهِ
وَعَنْ نَسَائِكَ قَلْبِهِ

دل بسته آوردند باز از زبان انداخته
در کنند طوطی غنچه نشان انداخته
کویتی در عیبتل نکته دان انداخته
ریزه آرزو جیم اندر دوان انداخته
کامی توهم در راه عشق خود عثمان آ
جوهر اول علم بر آستان انداخته
جام بینا ندکی از دست میان انداخته
افلق را در معرض عقد اللسان انداخته
منطقه را آتش از چنان مان انداخته
منبع اوصاف تو از اوج بیان انداخته
الذلت آواز در کام جهان انداخته

اقبال کرم میگردارباب هم را
 از رنج غمت دنیا علم آشوب نگردم
 حقیرم بیست گشت از گشت هست
 بی برگی من دماغ نهد بر دل سامان
 این جوهر ذات از شرف نیست بابا
 هر چند که در کشاکش حایر و متعجب
 از نقش و نگار در دیوار شکسته
 ناگوهر آدمی بزم باز نه استند
 اما بنود و صفات اضافی هنر ذات

همت بخور و بیشتر لا و قسم را
 زمین باد پریشان کنم زلفن اطم را
 در چشم وجود از ندیم حایر عدم را
 بیجوری من زرد کند روی دردم را
 سودا هست بابر این اگر چه پیرم را
 گنایم نمودند همت و ده هم را
 آفتاب پدید هست صبا و عید هم را
 زایای خود را بشمرم صاحب کرم را
 این فتوی همت بود از بابا هم را

همت بخور و بیشتر لا و شمس را
 زمین باد پریشان کنم زلف اطم را
 در چشم وجود از ندم جامی عدم را
 بیمیری من زرد کند روی دیو را
 سود است بابر این اگر چه پیر را
 گنهام نمودند همت و ده هم را
 آفتاب پدیدست صبا و عید را
 زابای خود را به شجره صاحب کرم را
 این فتوی همت بود از بابا نعم را

[illegible]

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهو اما بنگر و
 المنة گفته که نیازم به نسبت
 اقبال سکند صاحب انگیری نظم
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت موقوف فرمودم
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که ز غیظ
 روز که شمر دند عدیش ز محال
 آخرا که سبک بر شیش آید به حکم
 تدرایت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا شاید علم و عملش هر دو مغفرت
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در دروشتی دل که بیاموز
 در کوی تو تبدیل کند مرد و کسب
 از بس شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو دین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم جاوید آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل مهات خواهد بود

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهو اما بنگر و
 المنة گفته که نیازم به نسبت
 اقبال سکند صاحب انگیری نظم
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت موقوف فرمودم
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که ز غیظ
 روز که شمر دند عدیش ز محال
 آخرا که سبک بر شیش آید به حکم
 تدرایت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا شاید علم و عملش هر دو مغفرت
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در دروشتی دل که بیاموز
 در کوی تو تبدیل کند مرد و کسب
 از بس شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو دین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم جاوید آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل مهات خواهد بود

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهو اما بنگر و
 المنة گفته که نیازم به نسبت
 اقبال سکند صاحب انگیری نظم
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت موقوف فرمودم
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که ز غیظ
 روز که شمر دند عدیش ز محال
 آخرا که سبک بر شیش آید به حکم
 تدرایت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا شاید علم و عملش هر دو مغفرت
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در دروشتی دل که بیاموز
 در کوی تو تبدیل کند مرد و کسب
 از بس شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو دین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم جاوید آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل مهات خواهد بود

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهو اما بنگر و
 المنة گفته که نیازم به نسبت
 اقبال سکند صاحب انگیری نظم
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت موقوف فرمودم
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که ز غیظ
 روز که شمر دند عدیش ز محال
 آخرا که سبک بر شیش آید به حکم
 تدرایت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا شاید علم و عملش هر دو مغفرت
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در دروشتی دل که بیاموز
 در کوی تو تبدیل کند مرد و کسب
 از بس شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو دین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم جاوید آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل مهات خواهد بود

[illegible]

مسور و تعین نشد المطلق اسم را
 سبلی حدیث تو و لیلائی تدم را
 شیرازه بگو غنچه بستند گرم را
 بخت تکرره بروم چیست شد م را
 لغت شد کوشن و دیدم کے و جگر را
 شامی گنجی جنس چای بسیار و چکر را
 آن حمله آخر ز کما نطق و رقم را
 نوید میل عرفی محروم و ذرم را
 با مطلب او مطلب اصحابی کرم را
 اوسیه و ذریع تنگت باغ ارم را
 شوق طیران میکشد اداب مجرم را
 تا جلوه دهد فیض تو اسیب کرم را
 ای آب حیات از لب تو خضر لثم را
 کرم من در انم من چیران شده ورم را
 زیکو نه خجل ساخته حسان عجم را
 بالا نگرستن بشد از یاد و سلم را
 زینیاست که اندیشه نگون کرد علم را
 از بنگه چون آورم آهوی حرم را

اسے بزدلہ داسن بلارا	سہرہ پرے خلیش دادو مارا
چون درہ مردمی ننی پارسے	از کو چہ ماطلب غار

سہ درپے خویش دادہا
از کو چہ ماطلب غابرا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در مبحث فاضل خانان

[illegible]

من آن رجلاست که در کتب
عقوبت دکانه نکرده است
شهرت یافت اباه و
اعمال من چنانکه سید
اردودل باشد

[illegible]

چون مصیبت خانه عاشق ز دودل سیا
چون گل دمی دل آرایان ز تاثیر نگاه
تا بجا آنگاه صورت بسته دام نگاه
گریگری که شود پیرگی راز گشت او
منحرف قیاسی دوستی قریبیت او
مصیبت اسید آفرینش از طرف نگاه
کز تو برگ گیاه تیره برگ کاه
ای درین جبل چوین سوزگاران سیا
گر بهای تلخ شام و ناله های صبحگاه
که هر کام ابد در دامن تاثیر
گر ترا و از زبانم نسیب فی دلی
کام هست را روانی باید از دهان
هر پیشش مرآت سحریش صنع اله
دامن خوشین و جوشش زنده باد
جاده مصیبت ز دوش افکن ز راه نگاه
تا بدور هم غافلین امان است
دی زیر سایه جابجاست نبوت و انبیا
داد و کوفتی و انواع اسانت سپاه
بر میان شعله ریزند نطق از برگ کاه
تا نایب همت خواندیم طوبی را گیا
مفضل و جان فشانده ز دوشگاه

ایکده داری نامه اعمال از فضل شریعت
چهره از آداب یا قوت نهایت بر فرو
مرد نگاه شاه و معنی عالم غوطه زن
مرحبا نیک آمدی ای یاکرتی بیرون جم
بان همه پخته ران ای گور نامور
جناب ای نو بهار عجب کر تا شید
میتوان کرد آن تالانی عجب خج کرده را
شاه و پستی جریان در باب بیست
لیسکه بی نامی غیر از گشت در دیر حیات
ایمانین در و بی بی نام که جنبید
حاشای یاکرم که انکسیر من کا فر شود
میتواند دوست غریب که با یار و سپهر
قهران عرش سند و آوازی لقب
گرچه حیدر ای او چرخ کرد و در زن
در شب طبع ای کان یکتای بشید و فیض
زان کسی محمد بن نبو و اندر حرم انور
ای ز روی نبشت آتش لایت
سایه ز دلی و انوار ریاضت تو لب
دست حنفلت بهر چاک خیزی و بوی
شاخ شاخ و برگ که در شش تو ز بهر هم
شاه و عدالت بدست خلق تو ایوان دهر

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

از مشورت گرامی برادر بزرگوار
 فیض رسالت پامصل و طبعیه
 و سلم در دیار انجم خجواب بدین
 و حکم بفرستادن باشد و شور و هیجانی

زهی صفای عمارت که در تماشایش
 ز شگفت گنبدش اسال بازی آید
 چه قدر صبح شناسد ساکنان درش
 گزافاتی در آید بگنبدش گوئی
 ز دره های پایشان شمع نور نشان
 عمارت روشن در پیش تاج خورشید است
 گنبدت همچون صفت شکل فیروز
 ای بی مانند که تا اهر او در آمد و شد
 ز آستانه او طعنه های نماند و ده
 بنگاه چویش زیارت در آستانه او
 فلک به پیوسته خورشید از بهر او گیرد
 به این لاله توان دید بایمن درو
 در سحر اش ایضا دیده سیلین
 به صبح بیخه خورشید پر درو شکم
 روز غیب تصور شود و در هر دم
 از زمان که قشادش نظر بسته او
 نه از هم ایفلک انصاف میدی یانه
 فرو نشین بدو افرو چین برابر و زن
 اگر صواب نگوییم گوی و شمر کن
 مرآت شوق چنین بینی از چنان مرقد
 نهال روح قدس میدی نه پیر

بیدیه باز گردد و بنگاه از دیوار
 هر آن صفا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد گیسو سیاه
 بنجم بی مدد آسمان در و سیاه
 اگر زیندیش حوری بلند گشت غبار
 که غرض دشته بر دور و زنگاره ها
 کف زنگاره عرش بازین هموار
 به پای پایتخت و عرش سیکند اظهار
 نه آسمان تبه نقش گنبد و ستار
 اگر همانند فست ز تاراک زردار
 چو بهر فرسوس مهر سایه دیوار
 نقشینش بهر اکسیر نسیم بهار
 اگر آتشیمان کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر کیه بود و در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حرام و آ
 گر از بهر اخفایت یکی گنم اظهار
 بدان خدفت که غنای پیشگان محو
 که آبروی مرثیت نشسته بر کفن کا
 مراد است ای بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی بی نه ز تمام عیار

بیدیه باز گردد و بنگاه از دیوار
 هر آن صفا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد گیسو سیاه
 بنجم بی مدد آسمان در و سیاه
 اگر زیندیش حوری بلند گشت غبار
 که غرض دشته بر دور و زنگاره ها
 کف زنگاره عرش بازین هموار
 به پای پایتخت و عرش سیکند اظهار
 نه آسمان تبه نقش گنبد و ستار
 اگر همانند فست ز تاراک زردار
 چو بهر فرسوس مهر سایه دیوار
 نقشینش بهر اکسیر نسیم بهار
 اگر آتشیمان کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر کیه بود و در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حرام و آ
 گر از بهر اخفایت یکی گنم اظهار
 بدان خدفت که غنای پیشگان محو
 که آبروی مرثیت نشسته بر کفن کا
 مراد است ای بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی بی نه ز تمام عیار

بیدیه باز گردد و بنگاه از دیوار
 هر آن صفا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد گیسو سیاه
 بنجم بی مدد آسمان در و سیاه
 اگر زیندیش حوری بلند گشت غبار
 که غرض دشته بر دور و زنگاره ها
 کف زنگاره عرش بازین هموار
 به پای پایتخت و عرش سیکند اظهار
 نه آسمان تبه نقش گنبد و ستار
 اگر همانند فست ز تاراک زردار
 چو بهر فرسوس مهر سایه دیوار
 نقشینش بهر اکسیر نسیم بهار
 اگر آتشیمان کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر کیه بود و در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حرام و آ
 گر از بهر اخفایت یکی گنم اظهار
 بدان خدفت که غنای پیشگان محو
 که آبروی مرثیت نشسته بر کفن کا
 مراد است ای بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی بی نه ز تمام عیار

بیدیه باز گردد و بنگاه از دیوار

بیدیه باز گردد و بنگاه از دیوار

بیدیه باز گردد و بنگاه از دیوار
 هر آن صفا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد گیسو سیاه
 بنجم بی مدد آسمان در و سیاه
 اگر زیندیش حوری بلند گشت غبار
 که غرض دشته بر دور و زنگاره ها
 کف زنگاره عرش بازین هموار
 به پای پایتخت و عرش سیکند اظهار
 نه آسمان تبه نقش گنبد و ستار
 اگر همانند فست ز تاراک زردار
 چو بهر فرسوس مهر سایه دیوار
 نقشینش بهر اکسیر نسیم بهار
 اگر آتشیمان کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر کیه بود و در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حرام و آ
 گر از بهر اخفایت یکی گنم اظهار
 بدان خدفت که غنای پیشگان محو
 که آبروی مرثیت نشسته بر کفن کا
 مراد است ای بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی بی نه ز تمام عیار

[illegible]

لایق خلق نیست
 دست در میان سحر و جادو
 بنام خداوندی که در این دنیا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا

<p> زین پس بعد تو لاغر شد از ریاضت و زار عمل طرز فکات صلاح کون و فساد نه خراج آرد نه یابد طلب این کسالت غبار صحن سحر تو اوج هفت اورنگ اگر شکر تو یاد آرد آسمان شاد شب بیدار طوبی شود و شب بدل زهر و کد نه در زار او بپوشد بهر دیکر که آید او است و نه لطف بطور عالم سستی کشوده شوق کسب هنوز نه صیقل آفتاب در عرق است ز شرم نور جمال تو آفتاب سحر همه تراوش جوئی و کاوش آید محیط کفایت جو تو کرد و موج فساد عیان خشم تو آتش ایش کلاه خزان ز شوق کویت پادشاه گم و گشت چه چیز دور و اما غم آسمان گوی بگلشن آمده از در و ضمه مانده ام محرم ز شوق کوی تو سر جاشو و پاک مرا ندین سحای نه ایمان بهیوی خوشی و غم ز و عده پاک بود که در امی کی نیست ستار کوی تو دارم بنظر جان و هنوز </p>	<p> گرفت بهای نامید بیکل موسیقار اگر نه بکسلاف مستی تو بیا نه دخل جادو نه بیند موافق آنکار مشکین و لطف سخای تو مع دریا بار که نه این طایفه اش بر بیان شود زار چون فتنه کنی از مجاری آب چه بگنج حرکت در مفاصل لطف دم درازی دست تم پیای فر نه از وقت حسن تو روز که دیدار از این فریغ که بروی فشانده ای از خفا بهر دست که در دست روی دیوار چه تو از این ناموسی و گذارش عار بهر بر سر جاده تو کرد اوج نشاء شمعار لطف تو آفرینش جمال بها بنظر جان گرامی و یک دستم قیاء بعد کتاب فرو بسته است صد نما که نه می باشد سیه با دو کما حسن نگار بجای سینه قدم بهد مذخاکه مزار که نه شرم تو کیش ایم از میان زار که در طواف تو خواهم گریستن سیا مستی من همه دست نمی است چرخ </p>
--	--

جان من فدای تو بودم در راه تو ای کاش که در راه تو بودم
 ای کاش که در راه تو بودم در راه تو ای کاش که در راه تو بودم
 ای کاش که در راه تو بودم در راه تو ای کاش که در راه تو بودم
 ای کاش که در راه تو بودم در راه تو ای کاش که در راه تو بودم

[illegible]

[illegible]

ای سوگند هست جان که کس بداند
 کز نام من در جهان نامی نماند
 و سوگند هست جان که کس بداند
 کز نام من در جهان نامی نماند
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 کز نام من در جهان نامی نماند
 و سوگند هست جان که کس بداند
 کز نام من در جهان نامی نماند

کز نیست چو کیش بازمانده ماکار پس از پیا که کشیده نساغز ایش نشان نصیب کرد روز و بدوش بهستان کریم و نذر یکه ادرار بدستاری توفیق و رنگ دادن کا با تملط میان و با تخر از کسار لغت حسنت و چو شش ادکار بستی و به پریشانی سر و دستا بقیض سمرنه کی بگرد که حیدیا به نیر بازی سوسن بهشته ساقی بفرج تازی کثرت بهر ض نما با تش دل عاشق که سوخت لوح فرا به تشنه چمن سال فامه بدن یا نزل بندی کشت و خوشه چینی کار بصلح آب نشان و چنگ اشعبار تیر زبانی تیغ و لبه گرانی دار به جل بے اثر و عقل شب بیکار بصدق تنگ معاش و خوش آید کار به بی مداری عرو به بهو فاسد یار بصبر کرم غن و شوق آتشین گفتار بجا مرانی فرصت بدولت دیدار	با تملط میان و با تخر از کسار لغت حسنت و چو شش ادکار بستی و به پریشانی سر و دستا بقیض سمرنه کی بگرد که حیدیا به نیر بازی سوسن بهشته ساقی بفرج تازی کثرت بهر ض نما با تش دل عاشق که سوخت لوح فرا به تشنه چمن سال فامه بدن یا نزل بندی کشت و خوشه چینی کار بصلح آب نشان و چنگ اشعبار تیر زبانی تیغ و لبه گرانی دار به جل بے اثر و عقل شب بیکار بصدق تنگ معاش و خوش آید کار به بی مداری عرو به بهو فاسد یار بصبر کرم غن و شوق آتشین گفتار بجا مرانی فرصت بدولت دیدار	ای سوگند هست جان که کس بداند کز نام من در جهان نامی نماند و سوگند هست جان که کس بداند کز نام من در جهان نامی نماند ای سوگند هست جان که کس بداند کز نام من در جهان نامی نماند و سوگند هست جان که کس بداند کز نام من در جهان نامی نماند
---	--	--

مراد از این است که اسرار است

ای سوگند هست جان که کس بداند
 کز نام من در جهان نامی نماند
 و سوگند هست جان که کس بداند
 کز نام من در جهان نامی نماند

[illegible]

غایت تو در دیار و خوش
 جاکند تو را از سر و چشم
 غایت نابک تو رخ
 ۲۰
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام

دستیک اشک غم صفت کشد بخوارای
 خواب ز گرسنه تاء توام که نند
 درین عشق تراشتا انان پیش است
 ولی توجه آن حسن جاودان یاید
 نه از چشمه خون سرزند زهر فز
 دلم بنال و در منصب علمداری
 نه از شیوه سستی طبع بشیاری
 که بعد مرگ بیاساید از جگر خوار
 که فیض نسیلهش با جگر کند خوار
 چه بعد مرگ سنا کم قدم بیفشاری

[illegible]

در قیاسان یک
از غایب است
در قیاسان یک
در قیاسان یک

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

بستان گنایا و لغت گیش
به عدل تو که بیم رخ نیست
ز روی فتنه خوابیده تا گس اند
تبارک الله آن برق سیر کز دنبال
سبک روی که زمین را پیویه بنواز
بج نصحت اگر دوا دوس آیت
جمع کرده سرایت ز غرض عشق رسوا
متم که طالع غیر وزن بگاه سرخ
فلک بسوم اگر دوا داه بر دهم
دل بعون شکایت ز غم قوی نشود
زین گشت خنوع طالع که مرگ غمگراست
زین تیغ هلاک ز بار درد و است
بروزگار فراموش چهره شعبه بان
نزار جریحه زهر از لبم فرو ریزد
خوش عرقی ازین شکوه مالان
بیان بدوست این دستانه خود نیست
همیشه تافس گرم نیکتمان است
حسود جاده تو باد از رحمت زردان

بر روی هم شکند شیوه های طاری
کنند و لشکران غمزه را گمرداری
دید زمانه گس آن بیت بیدار
چو نور سایه بدزد دیگرم ز قناری
چو نور سایه او در محل سیاری
چو تیر عشق شود ناله دوس کار
گزیش از سر بان نیست علت
و بهجت شری مایه نگوناری
کلیمه متع بوی لبته عهد ساری
به نظرم من ز معانی بسی شاری
طلول گشت و ندارد سرزد گاری
که بار منت مردن کشم سبب باری
تبعی که بطالع گس به شواری
ز لاف حوصله یاد آرو طی کنین
که بی ملال بود با وجود بسیاری
یک لباس مردن با اجابت بار
چنان بید که ناقوسیان زنگار

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

نقص

آمد آشفته سواجم شعی آن مایه نانا

بروش مهر فرا و جنگه نمبر گداز

بروش مهر فرا و جنگه نمبر گداز

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

گفته است ۱۱
ماده و خوان باطل نام دارد
نقش برادر مملکت برنج نام
نام ۱۲

این مرتفع از نسبت ذات توشان علم
 اشی ساکنان مصرعانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لک است
 جیب کنا عقل ز گوهر لب است
 سلک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 اسکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست جودات ستون رخ نشو
 علمت جان هر که بود معنوی نما
 ذات تو اعتدال و سلیمان سج
 صدره قند سچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس شمر
 آنجا که دانش تو نبه همه تقویت
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

مدحت شاه زمان تو چنین کرد و را
 بهر احداث حوادث خلک داری
 دشمن جاده ترا دار کند و لبرار
 سحر این طرز سخن جد تو نبود لیکن
 هر گاهی رو بفرزا زار دو گانه شب
 یک یک خضم ترا خاک بر دهنه شب

در مدح امیر المومنین علی علیه السلام

کلک که فرشتان تو طالب لبان علم
 تا دیده یوسفی چو تو در کاروان علم
 هر نوا کی که یافت کشادگان علم
 تا با کرده لب گوهر فرشتان علم
 تا صیبت گوهر تو را آرزوگان علم
 در لیلین صنع نادره ذات تو امان علم
 کی دشتی تحمل بار گران علم
 آنجا که فطرت تو زنده ساکن علم
 الا فطانت تو که گردید جان علم
 عقل تو مغرور و هر کل استخوان علم
 دست هدایت از گمنامی بر میان علم
 هر نکته که داشت لب و دهان علم
 ای آیت شعور تو نازل بشان علم
 از عقل اولین بر باید عثمان علم
 اما سیر او نبین آسمان علم

این مرتفع از نسبت ذات توشان علم
 اشی ساکنان مصرعانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لک است
 جیب کنا عقل ز گوهر لب است
 سلک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 اسکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست جودات ستون رخ نشو
 علمت جان هر که بود معنوی نما
 ذات تو اعتدال و سلیمان سج
 صدره قند سچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس شمر
 آنجا که دانش تو نبه همه تقویت
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

مدحت شاه زمان تو چنین کرد و را
 بهر احداث حوادث خلک داری
 دشمن جاده ترا دار کند و لبرار
 سحر این طرز سخن جد تو نبود لیکن
 هر گاهی رو بفرزا زار دو گانه شب
 یک یک خضم ترا خاک بر دهنه شب

این مرتفع از نسبت ذات توشان علم
 اشی ساکنان مصرعانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لک است
 جیب کنا عقل ز گوهر لب است
 سلک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 اسکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست جودات ستون رخ نشو
 علمت جان هر که بود معنوی نما
 ذات تو اعتدال و سلیمان سج
 صدره قند سچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس شمر
 آنجا که دانش تو نبه همه تقویت
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

عاشق خلق و کرم صفت حضرت
منتش از کرم صفت حضرت
حضرت امیرالمومنین است
اینست دل و اینجاست
راز از دل باشد و صفی نیست
راجح بسوی کجاست
ایسین است

چون ذات را بنیاد امر و نازل فضل و شرف باشد
که ایمان با او است و علم با او است

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

بطریق گردن شیطان بی طوق گریستن
 نیمی است این رنگین سیار اندیالار
 که چون جادوان یا بیهوشیها چو کاش
 بکل کن تراویع زمر بر آیدیم برایش
 رنگ شعله آرد خفشی بلع رقصش
 که تشنگین است موج انگیزه دار طوفانش
 ز نایع آموزد آیین روشن کنگرانش
 سراویل تند داز بهر طاقسان پستش
 دوران در یک میا حل که تپانم پایانش
 بعضی که ناز به عصیان ترک حبشش
 رنگ لاله از تارک بر رویه جا هم جانش
 بی چشم هم نام و برهن گردن خورشش
 برون که در قید بیستون مست قشش
 تبر که دین و دین پیش کن و بشمارش
 خضر رنگ لمار و سبوح آب جوشش
 ز سلطان شریعت یک شایخ جانش
 که بریشانی تقدیر قوم است فرشتش
 بفرق عرش میرزید گردن فرشتش
 وجود خود فراموش غم عالم فرشتش
 فرو بستن از عرش برین محل کوشش
 سواد از دیده آید بنویک خانه صواش

بنارم شد گریانی بریان مالک خنبد
 مرشد شد ماجبه گل دوزخی خواب
 بشیدان محبت گوی خوشمید آید
 بیال عافیت تا کی سوزان آردش
 سماع آموزان محبون که در سنگا
 من آن دریا آتش که از تپانم صحت
 عنان از هر صدمه صحت که از تپانم
 باغستان مسمی رو که تپانم صحت
 بزرگان خنده درشتی که از تپانم
 دل از حسن گلستان و لشکر که تپانم
 چو کوشی علی طلب کردی چو کوشش
 پوشش آنی که که آینه گرد و کف و پا
 بنوشش آنی که که صورت شیر برایش
 بیانی اگر کشت گشتین پست او
 سال از بهر می تم در آن برمنان که
 اگر از حرم اندیشی بیانا که نهیم
 شمشاد سر قاپ توین که در کسل
 شمشاد که فرشان بزم اول صحت
 شمشاد که هست از عافیت روی و
 شمشاد که چون آگاه شد خنبد
 بخت گریست نعمت جادید بنوید

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

در این زمان که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم
 در میان این دو عالم که در میان این دو عالم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

[illegible]

صباخت از ایامند صباست
 اجابت بر سر می بیند
 صباخت از ایامند صباست
 اجابت بر سر می بیند
 صباخت از ایامند صباست
 اجابت بر سر می بیند

بودم از قدر ترنج ز پر دیز و سله
 بوده ام من جلای شیشه لعل صبا
 چون صبا رخت کشت چرم بود
 رفتم اندر پی مقصود و همچو پلنگ
 ذوق عربانی تحریر ندانستم حیف
 آخر این با که توان گفت که در کتب
 شعر و زبدم و از معرفت آنست
 شب بیدای حیاتم بچرخ گوی حیف
 زان شکستم که بنال لب خویشم
 ماتم اهل دلاں بود که با حسرتیان
 عیدین طائفه آن بود که با شیون
 راه مجنونی و فرادیم آمد پیش
 ناخن تیشه زاندم برگ و ریشه سنگ
 آستیان زغن و زنجیر بیدم
 اینهمه فتنم و رفتم که شمرم حرفی
 تیغ دی گفت که در حلقه بگشافت
 آهین خیمه پیش اجل گفت که سن
 رمح وی گوید اگر جنگ و گر صلح کن
 طالعش صبح ولادت در دنیا زد و گفت
 هر که اندیشه خلق ویم از جای برود
 این جواهر زخار کش چسبم

گوی شتم بر سیلی چو کان فتنم
 پای کوبان بجا بر سرندان فتنم
 چو تماشای خلایق بنمایان فتنم
 بسر کوه بقصد مینا بان فتنم
 کز پی سندس استبرق خودان فتنم
 دانش آموز خرد بودم نادان فتنم
 جان معنی شدم و صورت بجان فتنم
 که در فسانه پیووده بیایان فتنم
 در نشیب کن لب پریشان فتنم
 باد و چنگ بگلشت گاتان فتنم
 تنهت گو سر خاک شیدان فتنم
 رفتم این راه و لیکن چو ایشان فتنم
 کوه غم در تنه پاسوده بچولان فتنم
 سرم ساخته در خار غیلان فتنم
 بقا ضایع دلف از بی بهتان فتنم
 که نه از تارک اوتاسم کمران فتنم
 لعل بویچ شکستم چو بچمان فتنم
 بکشا و گر به بهشتان فتنم
 آفتابی کف اینک شیبستان فتنم
 چون صبا بر ورق بنیل بچمان فتنم
 کس نگوید که بدر یوزه عمان فتنم

و این را در باب
 و این را در باب
 و این را در باب
 و این را در باب

و با لکس بیعی کنشی هم کرده باش
سلاطینه زارگوب و دیاب و جایی کرد
عزیز کنش و وارده در جهان غم افلاک و
رگ دیشم ای لارنگ و درین دین
از که خفته زارگوب و
درین

سه تهرام صف در اندازد
منع تصدیه شپیه اندازد
سینه برومی محور اندازد
به عرض طبع چو سهند اندازد
در گریبان خاور اندازد
بر جهان فرشتن عنبر اندازد
طرح داد و ستد در اندازد
آرزو در برابر اندازد
بلمات از نظیر در اندازد
چون نظر سومی مصدر اندازد
منجبر آسالمه در اندازد
باز و رطین مایه اندازد
رقص در سمع کر اندازد
در ترحیب عنبر اندازد
در لباس سحر اندازد
لیلی از شرم زلیخا اندازد
هر دم از عطیه گوهر اندازد
سربالین چو عجب اندازد
منع فکرم اگر پرا اندازد
در ثنایت عنان در اندازد
گر نه خود را بشکر اندازد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

که در روزگار سبزه در میان آمد
 که آفتاب کونان آسمان آمد
 بلب سبزه در دهن جهان آمد
 همین نه لب بگوئی حسد ایگان آمد
 که بهمن شمشاد و شمشاد آمد
 که خنجر آمد و فرخنده و جوان آمد
 که تاج آمد و برق فرقان آمد
 بهر شرف و فرش بگویم که آسمان آمد
 چو ویک وزی و چند اوهان آمد
 زمانه برتر از امید کامران آمد
 و اگر امید خرد دشت بوستان آمد
 خوشالال که بشکل این تباران آمد
 خوش زمانه که در تحت این عتبان آمد
 که آفتاب در شکل افخوان آمد
 که دشت برادرش امرکن فکان آمد
 که گوش بر در و دانه دبان آمد
 شکافت برقع قنار حذران آمد
 دو غوطه زو به غم جاودان آمد
 دو گام زو به سر گنج شایگان آمد
 که راز سینه اندیشه بر زبان آمد

سجد ملک شد رفت و عاظم گفت
 چو بار گشت ناست ملکات را گفت
 سجد گفت بل مع روزگار و بگی
 جهان گفت که فی فی بگو که جهان
 من این شنیدم و گفت که هر غرض
 بگو خلاصه تقدیر خاتمان است
 بهر قدم که همین زدن زمان است
 بهر دیار که آمد زمان زمین گفت
 درون دانه آسمان را آمد نش
 ز می بکنی ناست تاج تار نظم
 بیایا که ز اقبال ای بیشت نم
 اگر هم چنین داشت نوسار سید
 قلم بنان تو سنجید و نه خلک است
 خلک عنان تو بود سید و نه خلک است
 هر چه روزه جاده ترا بود حنی
 قوی که در انزال اندیشه ندرین
 مگر شای تو از پنج میکش بشکیر
 مگر دعای تو خوش زول حسن قبول
 فلک بیخه هستی بکسر منانت
 اسد بر اثر نقش پا احسانت
 بهر دم زدم اندیشه لب گزید و

که بعد مجلس نیابستان آمد
که روزگار بسر فرست در میان آمد
که آفتاب کونان آسمان آمد
بلبل سینه در دگر دین جهان آمد
همین نه این گویا حسد ایگان آمد
که بهمنان شهنشاه اسیر جان آمد
که شمع آید و در خفته و جوان آمد
که تاج آمد و در فرق فردان آمد
بهرش و درفش گویم که آسمان آمد
چو ویک از می و حید امان آمد
زمانه بر تراز امید کاران آمد
و اگر امید فردشت بدستان آمد
خوشال بلال که مشکلی این تبار آمد
خوش از زمانه که در تحت این عتار آمد
که آفتاب در شکل افخوان آمد
که نشت بر اثرش امر کن فکان آمد
که گوش بر در و دانه دوان آمد
شکافت برقع قمار حد زبان آمد
دو غوطه زو به غم جاودان آمد
دو گام زو بسر گنج شایگان آمد
که را سینه اندیشه بر زبان آمد

سجد ملکات شد رفت و عالم گفت
 چو باز گشت بر آستان ملکات را آن گفت
 سپهر گفت ببل من روزگار و بگویی
 جهان گفت کرنی بی بگو که جهان
 من این شنیدم و نفهم که هر شخص بد
 بگو عاقله تقدیر خاتمان است
 بهر قدم که همین نزد من باز است
 بهر دیار که آمد زمان زمین گفت
 درون دایره آسمان را آمدنش
 ز می بند می نامست نایح تار که نظم
 بیایا که ز اقبال ای بهشت نهم
 اگر چه چنین داشت لوسایر رسید
 قلم بنان تو سنجید و نه فلک است
 فلک عنان تو بود سید و شهبان گفت
 هر چه زده که جاده ترا بود حسن
 قوی که در ازل اندیشات بدین
 مگر شنای توانیج می کند بشکیر
 مگر دعای تو حوش ز دل حسن بود
 فلک لایحه هستی قبکس فرمانت
 اسد بر اثر نقش پاک احسانت
 بهر دهم زدم اندیشه لب زید و

[illegible]

زیندگان خودش بگریزد و کرد آزار
 سبب چه بود که جیل این نژاد را
 شکست برنج اندیشه رنگ است
 بر آستان تو بایست یا است
 وگر قبول نکردی زنا کس فریاد
 که شجره خورشیدی صفاز گرد کساد
 که در حضور تها سحر ستایش خا
 که شرم این غم خمی زهره بین داد
 چنانکه با بقیات طبع من اولاد
 نژادی از نفسم خردم از اسب داد
 که شناس منبرم که گنج زرقاد
 که مهر گنج طبیعت شکست و قفل کشاد
 در ویسیر بندیش کاین لطیف نهاد
 نه جوهرت ولی هست قابل ابعاد
 که همتم کند مهری بسیج شداد
 که خنده ریز تو اغم که دشت بر صفا
 ز شادمان بهشتی سرشت و جوهر ترا
 که شمع عروسان خلق و نوشاد
 که ریشهای حریفان مهید هی بر باد
 زینچه که منور شش کند سکنه باد
 که ضربت تو چکاند ز دشت و اولاد

بشوی نامه عرفی که این و شعل
 اگر نه جندگی صاحبیت بفال آمد
 من از مناسبت بران بشوم غوطه زدم
 سجدت آدم اینک بگویم محبت
 گرم تو بنده شمری ز خواری شد
 بگو شرم منشان استین مع سب
 بگویم از گهر خویش که چه بی ادبیت
 ز دو دمان ایسلم همین گویم
 مرا رسد که بنام من نسبت آبا
 اگر نه شرم جلال تو مهر لب بود
 نکرده گوهر مدحی نقار کس سرگز
 کلید جاه تو یارب چه شوخ و دشت
 بگویم تحفه نظمی که زاده از بجم
 نه گوشت ولی هست زاده دریا
 حد ایگانا ز انگونه سر بلند کن
 چنان زنگه غم باز دارش در دم
 بعد مضاعفه تازی قبول میگرم
 کنون ز غاشیه باقان مشق ندیم
 باز زبانی است شنیده عالم
 همیشه تالب الیاس خضر است
 لب عدد و تیو سیراب لبیک ان

بگویم این بیت که عرفی در پیش
 زیندگان خودش بگریزد و کرد آزار
 سبب چه بود که جیل این نژاد را
 شکست برنج اندیشه رنگ است
 بر آستان تو بایست یا است
 وگر قبول نکردی زنا کس فریاد
 که شجره خورشیدی صفاز گرد کساد
 که در حضور تها سحر ستایش خا
 که شرم این غم خمی زهره بین داد
 چنانکه با بقیات طبع من اولاد
 نژادی از نفسم خردم از اسب داد
 که شناس منبرم که گنج زرقاد
 که مهر گنج طبیعت شکست و قفل کشاد
 در ویسیر بندیش کاین لطیف نهاد
 نه جوهرت ولی هست قابل ابعاد
 که همتم کند مهری بسیج شداد
 که خنده ریز تو اغم که دشت بر صفا
 ز شادمان بهشتی سرشت و جوهر ترا
 که شمع عروسان خلق و نوشاد
 که ریشهای حریفان مهید هی بر باد
 زینچه که منور شش کند سکنه باد
 که ضربت تو چکاند ز دشت و اولاد

زیندگان خودش بگریزد و کرد آزار
 سبب چه بود که جیل این نژاد را
 شکست برنج اندیشه رنگ است
 بر آستان تو بایست یا است
 وگر قبول نکردی زنا کس فریاد
 که شجره خورشیدی صفاز گرد کساد
 که در حضور تها سحر ستایش خا
 که شرم این غم خمی زهره بین داد
 چنانکه با بقیات طبع من اولاد
 نژادی از نفسم خردم از اسب داد
 که شناس منبرم که گنج زرقاد
 که مهر گنج طبیعت شکست و قفل کشاد
 در ویسیر بندیش کاین لطیف نهاد
 نه جوهرت ولی هست قابل ابعاد
 که همتم کند مهری بسیج شداد
 که خنده ریز تو اغم که دشت بر صفا
 ز شادمان بهشتی سرشت و جوهر ترا
 که شمع عروسان خلق و نوشاد
 که ریشهای حریفان مهید هی بر باد
 زینچه که منور شش کند سکنه باد
 که ضربت تو چکاند ز دشت و اولاد

آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد
 آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد
 آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد
 آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد

در معر خانخانان بفرایش میرابوالمستح
 بیا که باو لم آن میکن پریشانی
 ز دیده رفتی و مردم بهان نفس فریاد
 کشیکه تشنه لب بازگشت میانه
 نهشت غمزه اسلام و نهشت که روز
 تو نمی کنی حسن بر دلگرمی
 که گفت مطلع دیگر چنین میگفت
 زهی وفا می تو همسایه پریشانی
 متاع حسن تو سرمایه تهیستی
 لب تو جرمه داده دل تشنه
 گل کرشمه بخندد چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سواش کنه و محشر
 چنین که لشکری از مرغ ناله بر دهم
 بستی اوشت و نیا به جواب نامه دست
 چه دست در خم اندیشه نیز نهد
 بلی چو سینه لاسم و دمی میوشد
 ز فر عدل وی امر یک بهادار
 بچون گریست او نیاز کاسه تن
 دمی که دست برآورد از آستین جوش
 بعد از او شعر در صفات گفت بتان
 ز شمع او که نیار و نشاند گرد و فتوح

که غمزه تو نکرد است باسکه
 که بی تو مردم و انگه چنین آسای
 که معر آبیا است چمن پیشانی
 محبت تو کنم جمع باسکه
 که در زمانه یوسف نبوذند
 که تازه ساز دوزین مطلع او چون
 نگاه گرم تو تکلیف تا سکه
 خیال زلف تو مجموع پریشانی
 غم تو شانه کش طره تن آسای
 بهار غمزه بریزد چو پوشت
 کشیکه عشق تو نگوید بر سکه
 مرارسد که غم دعوی سلیمان
 قلم که دست زین میر دیگر بای
 مگر بگوش در آمد شراب روح
 ز شوق آئین فم میرزا خاسه
 مطلع تو شروانی و خانخانان
 ز فقر تا بقنای بر دهم با سکه
 بچشم آرنکند معر بحسب سکه
 کند لعل جمعیت از پریشانی
 فلک به این احوال انسی کوچ

۴۱
 که غمزه تو نکرد است باسکه
 که بی تو مردم و انگه چنین آسای
 که معر آبیا است چمن پیشانی
 محبت تو کنم جمع باسکه
 که در زمانه یوسف نبوذند
 که تازه ساز دوزین مطلع او چون
 نگاه گرم تو تکلیف تا سکه
 خیال زلف تو مجموع پریشانی
 غم تو شانه کش طره تن آسای
 بهار غمزه بریزد چو پوشت
 کشیکه عشق تو نگوید بر سکه
 مرارسد که غم دعوی سلیمان
 قلم که دست زین میر دیگر بای
 مگر بگوش در آمد شراب روح
 ز شوق آئین فم میرزا خاسه
 مطلع تو شروانی و خانخانان
 ز فقر تا بقنای بر دهم با سکه
 بچشم آرنکند معر بحسب سکه
 کند لعل جمعیت از پریشانی
 فلک به این احوال انسی کوچ

در معر خانخانان بفرایش میرابوالمستح

آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد
 آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد
 آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد
 آنکه در این دنیا بپوشد و در آنجا بپوشد

فلک است بجز واک آفتاب گر ریس
 بهادی از حرکت آفتاب زطلوع
 که ششاد پیش پیچ بین وین
 غلط مسیح و بین یا نایل نیسان کن
 و یک ز جاش بگیر ی که گران کن
 قاش دست زده شهر و ده طلب
 و بیکه لعل نشاندم تیر دال قیاس
 اینه جلوه حسن کلام من اندر تفت
 کنون که یافت چون سرمه سکا شیر
 بین که تافته ایشیش چه خامی فت
 زمانه بین که مرا جاده داد تا از شک
 گرفته روی زمین جمله آفتاب صفت
 بخندای در و دیوار روزگار خراب
 چو کرم سلیله بجالی تنیده ام بهروت
 ز شوق بوقلمون حله عبارت من
 ز سحر خامه جاد و اثر فرستادم
 نبوش و باک مدار این شراب سیرا
 ازین شراب گرا کوده دانی خیز
 زمانه خوانده فلک بر بیاض دیده نو
 باستان تو صد گنج شایگان ریزد
 دره بر اوی نامجس نامم که مرا

به زرد ل تو حسن زمانه قیاس
 شالی وید که عاشق گاه حیرا
 تار من که بفرق تو باد از آفتاب
 مباد چیده و گر بار بر سر آفتاب
 شمع من که نصیبش مباد از شراب
 شمع من همه در یابست و باک
 یکیت نسبت شیر از وید شفا
 قبول شاه نظم کمال نقیسه
 خرد دیده کشد سرمه صفای
 ز تاباطلس من شعرا و شروا
 بدعا نکاپیر از مرگ سوخت خاقا
 بعد از تیغ زبان شهر خمیاس
 که بر زمانه زد قلم کیسه سلیمان
 که اصل خلعت دار است و خاقا
 مدام شاد من منی منو و عیاس
 بجای شعر بکاغذ شراب بروجا
 که نیست خورده این باده پر شفا
 بکش که بر تو خراست یا که آقا
 که این نقیسه بر بیاضی بوده دیوا
 بچو بهشت اگر نامه ام بر آفتاب
 درین قصیده بهر جز کمال نشنا

کمال در دیده فروغ نهاده
 خفا کس و در شرفین راج بوسه آن از نیل
 افکار قبل از ذکر کسایت از شوق کوب خدای
 بهر وقت تفتان کسایت از شوق کوب خدای
 قوه ز شوق کسایت از شوق کوب خدای
 شاه سینه بجهاد خورده این میان از تان حلیه کرم
 دامن خصلت شراب از شوق کوب خدای
 ازین شراب کسایت از شوق کوب خدای
 بهر برای ام بین یست نشانه است
 اصفا کسایت از شوق کوب خدای
 قوه ز شوق کسایت از شوق کوب خدای
 کمال در دیده فروغ نهاده
 خفا کس و در شرفین راج بوسه آن از نیل
 افکار قبل از ذکر کسایت از شوق کوب خدای
 بهر وقت تفتان کسایت از شوق کوب خدای
 قوه ز شوق کسایت از شوق کوب خدای
 شاه سینه بجهاد خورده این میان از تان حلیه کرم
 دامن خصلت شراب از شوق کوب خدای
 ازین شراب کسایت از شوق کوب خدای
 بهر برای ام بین یست نشانه است
 اصفا کسایت از شوق کوب خدای
 قوه ز شوق کسایت از شوق کوب خدای

کمال در دیده فروغ نهاده
 خفا کس و در شرفین راج بوسه آن از نیل
 افکار قبل از ذکر کسایت از شوق کوب خدای
 بهر وقت تفتان کسایت از شوق کوب خدای
 قوه ز شوق کسایت از شوق کوب خدای
 شاه سینه بجهاد خورده این میان از تان حلیه کرم
 دامن خصلت شراب از شوق کوب خدای
 ازین شراب کسایت از شوق کوب خدای
 بهر برای ام بین یست نشانه است
 اصفا کسایت از شوق کوب خدای
 قوه ز شوق کسایت از شوق کوب خدای

صاحب کمال است که در این عالم
 همه را در کف دستش نگاه دارد
 و در آن کف دستش همه را می بیند
 و در آن کف دستش همه را می شناسد
 و در آن کف دستش همه را می داند
 و در آن کف دستش همه را می خواهد
 و در آن کف دستش همه را می تواند
 و در آن کف دستش همه را می میسر
 و در آن کف دستش همه را می میسر
 و در آن کف دستش همه را می میسر

و اگر نه شعر چه غم و وار و از غلط خوانی
 بعد کوه و کیم فین کرده شروانی
 کند بنیت این اعتبار یونانی
 بدون خدمت صاحب خطاب گیتی
 نه انوری نه خلای و نه بهمانه
 فضا ز صورت دیوار عذریجانی
 خدای تعالی و باو که حکم چنان
 که فو بهار طبیعت بر و نه آینه
 گیت زحاده چینی قند پریشانی
 جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی
 که تو شمار و فانی بران نیستی
 که تو بهر فضائل آثارش خوانی
 گرفته بر چینی سیرت مسلحانی
 تفسیر بر از وی که صورت ادانی
 تبار و اورا که تین چشم روحانی
 مراجع تو فرمود گوهر افشانی
 که مصرش چینی کرد بیت بتانی
 که اخنی زنی یا سرکه بجهانی
 ذخیره دارم از انعاما سرشانی
 که شوق من بتنا خواندش تو سیدانی
 که از افانت او قطره کرد عثمانی

مر از نسبت همدردی کمال هست
 ز بهمانی طبع بشاعر شروانی
 کنون که رتبه حکمت گرفت شروانی
 هنوز هست امیدش که یابد از
 تفرجیکه من از بهر رخ ساز و دم
 چه صاحب آنکه در احوال قدس
 چنان که هست ترا باروان افلاک
 چنان که گریه کلک از ان رود آرا
 همان که فرق فلک را تیغ بشکافد
 همان که شمع تابش چو قند بار شود
 همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه
 سخن صریح گویم حکیم انوار فصاحت
 دلیر زانش پرستم که از لیاقت او
 ذخیره نندازم که بافی از صورت
 از آن ندیده تا گویت که می بینم
 دیلی و مد تم این پس که من بخوانم
 تو چون گذر کنی از بنا نظم که بینم
 ضمیر وی من اینجا نشان دیدم
 درین زمین دوسه پتی گزیده در
 قصیده ناشده و نارسا نده می خوانم
 تبارک القدر زنی گوهر محیط عطا

صاحب کمال است که در این عالم
 همه را در کف دستش نگاه دارد
 و در آن کف دستش همه را می بیند
 و در آن کف دستش همه را می شناسد
 و در آن کف دستش همه را می داند
 و در آن کف دستش همه را می خواهد
 و در آن کف دستش همه را می تواند
 و در آن کف دستش همه را می میسر
 و در آن کف دستش همه را می میسر
 و در آن کف دستش همه را می میسر

که در این عالم همه را در کف دستش نگاه دارد
 و در آن کف دستش همه را می بیند
 و در آن کف دستش همه را می شناسد
 و در آن کف دستش همه را می داند
 و در آن کف دستش همه را می خواهد
 و در آن کف دستش همه را می تواند
 و در آن کف دستش همه را می میسر
 و در آن کف دستش همه را می میسر
 و در آن کف دستش همه را می میسر

این کتاب از شیخ محمد باقر کاشانی
 در شهر اصفهان در سال ۱۲۵۳
 تصنیف شده است و در این کتاب
 به بیان احوال و سیرت ائمه
 علیهم السلام پرداخته شده است
 و در هر باب از احوال و سیرت
 آن بزرگواران به تفصیل
 بحث شده است و این کتاب
 از کتب معتبره و مفیده است
 و برای همه کسانی که
 بخواهند به احوال و سیرت
 ائمه علیهم السلام واقف
 گردند بسیار سودمند است

<p> نه نفس کلی و دریای گوهرش عذارش بگره سیاهی مستحق بجای دیو ملک را کنیزش شد اگر سخت خویشیت بخند از کاران زمانه را و فلک را بوی خطاب بود زمانه گفت تو بر دین من پنج زرم بچهر گفت توانی که تو من پنج زرم شکفته بخت می دل شکسته طالب هم چو بر دم دست او نام گشت گردون زمانه گفت فلک است که بیاد بار و در گریست که آری گوی که نفس فلک سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم فلان مری و من تربیت پذیرین کس در از خد سخنم جای شرم و تن نیست طریقی ذیل چه پویم درین خجالت شنای صاحب رخ تو بچو شیر و شکر نوازی لاف و گزاف که سخت سحر نمی وز در جهان با بر دلم هرگز حدیث آب حلیت خود زین حسن آباد تمام تهمت و ستم را قدم مرا در دم و گر چه ماند دعای کنون بگو چه کنم </p>	<p> به عقل اول و ستاد و هر شانه عنایتش باثر گویا رسد کسی غداوت خلقش کند بر بختانی چو دست تیش آید بگو مرافقانی نه دوش و دی دم اشراق صبح بکا بکام خود بطراز من چنان که دیده بر باد عجز برانهم چنانکه میرا ندیم میگرد و کما مجوی زندا که دای صورت چین تازه شد بجا مرآت گفت جویش بگو هر افشا بطل جوهر اول رسد ز گرد و آینه علویا به که من در مقام محبت ز فضل خود چه زخم لاف ناسی طولا گر فتم آنکه لای است جمله عا که رنگ شد فردم راستند جولا بهر شستم و بگرفت شکل و صدا ز دم چنانکه دلم خون شد و پشیا که زلف شاد بظلم کند بر و پشیا که نظم و نثر خود کرده آبی و پشیا اگر دمی است ناخ و هم جو پشیا ملک هم که تیره بیل جانش خوا </p>
---	--

این کتاب از شیخ محمد باقر کاشانی
 در شهر اصفهان در سال ۱۲۵۳
 تصنیف شده است و در این کتاب
 به بیان احوال و سیرت ائمه
 علیهم السلام پرداخته شده است
 و در هر باب از احوال و سیرت
 آن بزرگواران به تفصیل
 بحث شده است و این کتاب
 از کتب معتبره و مفیده است
 و برای همه کسانی که
 بخواهند به احوال و سیرت
 ائمه علیهم السلام واقف
 گردند بسیار سودمند است

این کتاب از شیخ محمد باقر کاشانی
 در شهر اصفهان در سال ۱۲۵۳
 تصنیف شده است و در این کتاب
 به بیان احوال و سیرت ائمه
 علیهم السلام پرداخته شده است
 و در هر باب از احوال و سیرت
 آن بزرگواران به تفصیل
 بحث شده است و این کتاب
 از کتب معتبره و مفیده است
 و برای همه کسانی که
 بخواهند به احوال و سیرت
 ائمه علیهم السلام واقف
 گردند بسیار سودمند است

این کتاب از شیخ محمد باقر کاشانی
 در شهر اصفهان در سال ۱۲۵۳
 تصنیف شده است و در این کتاب
 به بیان احوال و سیرت ائمه
 علیهم السلام پرداخته شده است
 و در هر باب از احوال و سیرت
 آن بزرگواران به تفصیل
 بحث شده است و این کتاب
 از کتب معتبره و مفیده است
 و برای همه کسانی که
 بخواهند به احوال و سیرت
 ائمه علیهم السلام واقف
 گردند بسیار سودمند است

این کتاب از شیخ محمد باقر کاشانی
 در شهر اصفهان در سال ۱۲۵۳
 تصنیف شده است و در این کتاب
 به بیان احوال و سیرت ائمه
 علیهم السلام پرداخته شده است
 و در هر باب از احوال و سیرت
 آن بزرگواران به تفصیل
 بحث شده است و این کتاب
 از کتب معتبره و مفیده است
 و برای همه کسانی که
 بخواهند به احوال و سیرت
 ائمه علیهم السلام واقف
 گردند بسیار سودمند است

[illegible]

آوردن
که ساقی بماند
که در این دنیا
که در این دنیا
که در این دنیا
که در این دنیا
که در این دنیا
که در این دنیا

[illegible]

۱۱
 و در شربت "ت" ۱۱
 غده در شربت "ت" ۱۱
 نموده اند و شربت "ت" ۱۱
 که در شربت "ت" ۱۱
 بخش است و شربت "ت" ۱۱
 دارد و شربت "ت" ۱۱
 که شربت "ت" ۱۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مملکتان لطلعت کن تا مملکتان مملکتان
 توانیست کجایابی که حجت در مملکتان
 توانیست کجایابی که هستی در مملکتان
 من آتش از مملکتان میفرم تو از آتش مملکتان
 حوادث راز تاثیر نجوم آسمان
 در راز گنجینه دریا و لعل از جیب کمان
 که هر خاک در آن واکه درفش کاروان
 که در دیده مملکتان آبی و اسرار مملکتان
 اگر خواهی که حسن و ذوق مملکتان
 که حسن جینا زاد و لباس مملکتان
 آبادی چو آبی را بنهر راز مملکتان
 تو در فکر جینا اعم که از دریا کران
 تو در زیر درختان همچو مملکتان
 باب دیده مردان مگر تا عکس آن
 ترا سودا این بود که نور خوبی زیبا
 تو که اندیشی آن بهر که صدرا از مملکتان
 اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک عیان
 به بینی حسن گستر خود در مملکتان
 فیضین اور پناه پرده داران
 فروغ دیده سر عورت در مملکتان
 چه لذت گیری از مملکتان

[illegible]

[illegible]

سازم و خوش شایم
سنگ نشینم بر فراز
سنگ نشینم دلدار
سند که نشینم
نانی باری

۱۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۲۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۳۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۴۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۵۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۶۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۷۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۸۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۹۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے
 ۱۰۔ اس میں شہنشاہ کی طرف سے

من که از کاکب نفعیام روزگار
کوشش افلاطونی از یونان زمین
در شیب چویدگی در گوش و سینه
کمان ولایت مولودانش در دست
سیرالو غنیمت آید لوح دانش
ذکر طبعش نیکنم تا نفس
نام خودش میبرم تا گذشته
فارس بخش جهان فستاد گفت
را کبب ایش میباید ان را اند گفت
عقل میگوید کل ایجاب داد
عشق میگوید عیبه جیب داد
گفت جایش هر برین تنگ شد
گفت جودش همه در در کان ماند
گرگ میگوید بد و دانش که من
داد را تا سایه کردی بر سرم
تا مراد برزم خود جاد داد
تا حیات آموز من لطیف تو شد
کوشش کن که بام دست و شام
چشمه نورست چشم فطر شم
تا بر آرم گوهر از زنده
هر گاه که باغ طبعم بشکند

فتشها بر لوح اسکان میزنم
میدرم در ملک گیلان میزنم
این نواز خود بر بان میزنم
کاش از نامش بیوان میزنم
پرسید افهام و او بان میزنم
در صفات باغ و روان میزنم
بر دل دریای عمان میزنم
آفتابم گوست چو گان میزنم
و هر سید انیست جولان میزنم
بر سر تقدر اسکان میزنم
بر دماغ پیکر کنان میزنم
چاک در افلاک اسکان میزنم
سکینه بر پیشانی کان میزنم
بر صفت اعدا چو بان میزنم
خنده بر خورشید تابان میزنم
تکیه بر دیوار احسان میزنم
طعنه بر معزونی جان میزنم
طبل نظم آراسی شروان میزنم
خنده بر چرخ صفایان میزنم
تیشه اندیشه بر جان میزنم
بر سر فلکان و روان میزنم

من که از کاکب نظام روزگار
کوش افلاطونی از یونان زمین
در شب جوی کسی در گوش و دست
کان ولایت مولد دانش و دست
سیرابو الفستیح آنکالوج دانش
ذکر طبعش نیکستم تا نفس
نام خودش میبرم تا دشته
فارس بخش به بلان دست گفت
رکب ایش بیدان براند گفت
عقل سیکو یکل ایجا داد
عشق میسکویه غیر جیب او
گفت جایش بر برین تنگ شد
گفت جودش بیم در درکان نماند
گرگ میگوید بد و دانش که من
داد را تا سایه کردی بر سرم
تا مرا در برم خود جاد او
تاجیات آموز من لطیف تو شد
کوش کن کز بام دست صبح و شام
چشمه نورست چشم فطر شم
تا بر آرم گوهر از زنده
هر گل که باغ طبعم شکفت

نقشها بر لوح اسکان میزنم
میبرم در ملک گیلان میزنم
این نوا از خود بر مان میزنم
کاتش از نامش بیونان میزنم
بر سر افهام و او مان میزنم
در صفات باغ و ضوایان میزنم
بر دل دریای عمان میزنم
آفتابم گوست چو کان میزنم
دهر سیدانیت جولان میزنم
بر سر تقدیر امکان میزنم
بر دماغ پیکر کفان میزنم
چاک در افلاک اسکان میزنم
سکه بریشانی کان میزنم
بر صفت اعدا چو بان میزنم
خنده بر خورشید تابان میزنم
تکیه بر دیوار احسان میزنم
طعن بر معزولی جان میزنم
طبل نظم آرای شروان میزنم
خنده بر عجل صفا بان میزنم
تیشه اندیشه بر جان میزنم
بر سر فلکان و وضوایان میزنم

[illegible]

[illegible]

از آن باده لبش نشانی
 دافعل و علی فخر من
 اگر شاه حاصل کرد
 رسید و ملازمت
 چون از تصویر زود در پند
 یک قصه گوئی می گویم
 از آن لاله گان تابان شام

<p> آفتاب یارین شیده دارد اندرین این مثل بوم باغ و ام کوثر آن چندس کش نظر دهم محیط عالم گر گفتم نام مود اندرین کجاست جمله دانند تو هم در آن فخر در تجال سکنیم هر فاش سیکو دشمنان ز کشته و ادبای و آدم جیات تا فنا مطلق رود در کتار انقضای عمر اندک تو بشکری خوار همنان عیش میران و دان کانه در جهان مجلس از بهر توان گس از دل </p>	<p> کوه را دید در حجاب باز کشاید نقاب و در حسن آفتاب است عالم آرد حجاب داند این معنی که شیب هم در طلوع است آفتاب جفا اندازد و خود را چون دست خود بخواب فتنه مهملی قیامت کال منجور کینا میران و آفتاب جیل سوز و عظم ناب این مان فتنه تیرتیب غای مستجاب تا بهار دلق بر در کارگاه انقلاب عهد اقبال تو توفیق بقادر هم کتاب داری اسباب تمام بهر لب کتاب آید ارادت بهر بیان خواست آفتاب </p>
--	--

میخاست و بقیقت آن پس بزد و سبک
 میگفت که هر نگارن از دم و در کس
 آنرا غای میخواند که آفتاب لاله گان
 در فتنه و آفتاب که باغ فتنه را
 که ز راه صورت در آرایش کونان
 و کعبه صورت خود را مثل دانی است
 چون بنامی هر عالم و جهان را در
 از آن زمان که در جهان را در
 و عالم از آن که در جهان را در

در مدح سیر الیوم

<p> صبا جاید بزمیون باد هر شامی که ملک تنیت است آستان پناه دور است استناع حصول شوکت تو انقطاع حیات دشمن تو هر شرابی که در خم انشاعت هر شوا بیک در جهان عطا است علم بر فطنت تو مستوف است صورت از بقیش تو مستوف است </p>	<p> عید سینه از رخسار یون باد زرد و زرد شب تو مرهون باد استنیت کلاه گردون باد فشر سینه فیدون باد جوهر دشمنه شب خون باد بلب خایه تو مقدر و ن باد از خم خایه تو همچون باد لوح محفوظ نیست به نقون باد عقل قاتل نیز منون باد </p>
--	---

خال عالمی که در جهان را در
 حکمت خال که در جهان را در
 قیاس بود و دانش عالم را در
 سنگ نقش خال که در جهان را در
 آب بود که در جهان را در
 کمان کائنات که در جهان را در
 حقیقت و سیم که در جهان را در
 نو که در جهان را در
 زنی که در جهان را در
 شیده در جهان را در

کجاست در آفتاب در حجاب و در جهان
 زخمی که در آفتاب در حجاب و در جهان
 زخمی که در آفتاب در حجاب و در جهان
 زخمی که در آفتاب در حجاب و در جهان
 زخمی که در آفتاب در حجاب و در جهان

[illegible]

در پیرایه آن گل به شکفته ای بر چیده
 قلم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 لعل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 تاج به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شمع به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 سحر به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 باده به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شبنم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 گل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 قلم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 لعل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 تاج به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شمع به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 سحر به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 باده به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شبنم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 گل به شکفته ای با دانه ای بر چیده

و کجاست فصل که در ساحت گلزار
 از نیل خاموش لایح گرفتار
 فصل بهر چه کند باد صبا خواهر
 کوفته از شاخ گل حمله تری باش
 شکفت گل با نیش بر برگ شامی
 وقت که گل بر کند پرده رخسار
 مشتاق گل از هم بگذازد قصب
 فردوس پر دانه کشیده است
 زینبالی کشیده کشش عتوه است
 این بهر دانه این چشمه این لاله این گل
 آن چشمه که صفوان چرخ رود نشسته
 این لاله که بنگام تراشیدن خارا
 در جاش که از شاخ گل گردنشا
 تازان گل شکفته از این خوش
 از بهر که جذبه است نظرش
 حاجت بدو زخم از قندش قطع می
 زان که در دوش و دانه زخم نشین
 کشیده است و سینه چو شعله
 طافش مثالی که افشاند و نبرد
 زینباده و سیکه بفرودده جانش
 مهر خط که شاد است شمع و گویم

از لطف هوا جاش نسیم سحر آید
 او را چه کند فصل گل و میر تر آید
 آید سوی کشمیر و گلش بر اثر آید
 تا بلبل شیراز و برین باغ در آید
 گر بای نسیم خون کلمه تا کمر آید
 زانسانکه زانوس چو باغی بدر آید
 و ز لاله او سبب قمر لعل تر آید
 گوید می گرنگ زده است در آید
 من می خرم از زالی فلک که در آید
 آن شمع ندارد که بخت در آید
 کوششش تیز تر و تشنه تر آید
 از رخه سنگ دهن بیشه بر آید
 آن باد که در سینه گر آید بگر آید
 چرا بختی که خوشید بر آید
 گر ساق چو زهره بر جسد آید
 گر سنگدلی باطل قطع شمع آید
 مصمت شده تا زخم و گریه بر آید
 آید جو و دود و دانه بر می سقر آید
 هر چه برنگ در گراندر نظر آید
 بر دم بنظر خوشتر و شاداب تر آید
 بجای اصل بود که در آغوش در آید

در پیرایه آن گل به شکفته ای بر چیده
 قلم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 لعل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 تاج به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شمع به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 سحر به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 باده به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شبنم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 گل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 قلم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 لعل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 تاج به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شمع به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 سحر به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 باده به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شبنم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 گل به شکفته ای با دانه ای بر چیده

در پیرایه آن گل به شکفته ای بر چیده
 قلم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 لعل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 تاج به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شمع به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 سحر به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 باده به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شبنم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 گل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 قلم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 لعل به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 تاج به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شمع به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 سحر به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 باده به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 شبنم به شکفته ای با دانه ای بر چیده
 گل به شکفته ای با دانه ای بر چیده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

یاد ازار و ش خود کنم و بزم خداوند
 چون بوی گل آید کنم از بختش یاد
 هر که که بزم سفر از شوق تو عرفی
 زیاری کند از ششبه تا غار که نشاء
 ایک همه خلعت که بطوف جنات
 کشید بر د والد و او داله کشید
 کارش همه اینا شدن چشید که به است
 ترسد که درین خاک چو از شوق تو گدازد
 از بسکه ملائم صفت افتاده ووش
 بیکم تو باشی آورد بکشته و گرنه
 من آید و میفر و ازین شک که کشید

هر گاه که صبا از چمنش جلو و گز آید
 تا نجات گل مایه صند در و سرباید
 آید بوداع وی و ما چشم تر آید
 کین فصل و فصل گل گرم بر اثر آید
 چند آن کند کشت که وقت آید
 اما چمنان کش بدل ز دیده و آید
 هر گاه که سیاهی تو اش در نظر آید
 خون جگرش گل شود و انگه بر آید
 بیم است که آه محرش بی اثر آید
 کس از سیران خاک بجان گز آید
 چون یافت که آید بکجا بر اثر آید

وزیر و عظمیٰ و متکبر خود را می

۹
 بسی جوهر اندیشه راز دین بکشا
 بهشت راز قائم راز دستان
 جمال علم لدنی گرت ز خا چکه
 بهم نشین مکتب راز دل نه بجان
 ۱۲
 بنور در جمست کن طبع وایه او
 سرانگه کن زبرد دولت نهفتن راز
 ۱۳
 جهان هر چه درو هست کرم و بند
 بهشت با خضر خوان تنگ عیشات

کلید و موم قفل آهنگین بخت
در شاه در بر کیو و چین بخت
مثال سخن سماجره یقین بخت
و اگر طراز مخرج است نه نشین بخت
بر که سرازل دیده چنین بخت
بکاوش نفس تیر و اسیر بخت
در معاضده با کست افزین بخت
باینقدر ز چین رخا چین بخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

[illegible]

کرده ۱۲ ابره حیرم
نان از قوس اخواب اراده
شقیق قلعه خطمان او یک
باین یک کجاست درازد که یک
سخت است در حق نشان برین
نارود و این یک یک یک یک
و عذاب یعنی زهر

لن یکنم یا مات است که در پیشگاه حضرت از خود
بهرامی کرده و موقوفه است

<p>۱۔ کسے کو راند و ترک نفس تواند اگر مومن بود زنجیر قلاب کسے کو ترک گیر و گرد اند کسی کو سب نے پراندے تو اند ہمیں گفتن نکو آید ز عرفی</p>	<p>و سے آہنگ ترک آن ندارد و گر کافر بہت ایمان ندارد بہانا آید دشمن حیران ندارد معشوق ازل پیمان ندارد انکو ریشہ نکو گوشتش آن ندارد</p>
--	---

ورثہ نیت قول فرزند خان خانان

که نزد پسرش استاد میگفت بیا
محرری نیست مگر هم خوش و پوره کفا
نه مرا صبر و سکون داد و نه برین رخدا
حاتمی کن تو که توفیق گدایست
خنده زد گفت که و بعد کفر از حق
تا بعد یکده شود صاحب ملک آرا
چشمه جوهر طلب جوهری گنج است
آن کی حله طراز آید و این غایب
پیر سر محمد ارکان نهم از خلوت پای
او کشد بند نقاب من من بین قبا
لب بگشای اگر بازی دارد و جا
هم خرد کام و آید هم باز خد
آمد از پرده بردن پرده صغ خدا
گفت اگر کم شو بدینش که هم می آ

بود که در تمام عدم یک طبیعت را جا
 چند و پرده نشیند خلف دوده کون
 نه ترا خد ز فاست درین پرده ضرور
 می کنی کن تا که فرزند سب سب
 این سخن گوشت و کلبه کلبه است چون
 گوشت گیر و کلبه بخور و تلخی میکش
 خلق از شرده پرده شرده شنو می شنوند
 فلک نماند شود زهره میتا گرد و
 من بصدنا ز کشته پشته ناک همه بود
 پس در این پیرم آنکه نش نام ز دم
 بعد از آن شکست ملی شد جان است حل
 قلل محمد که آن دمه به پایان آمد
 روشن روشن خدای در آغوش قدر
 و هم با طالع او گفت که با شتم در عرش

[illegible]

فردا است که کوچه را باز
ببیند شش پستی یا پستی
و تو که بفرستد به صاحب خانه
نوبت است حالان سینه ها را فتنه سازد
چون فرستد به صاحب خانه اگر کسی بداند
که کس در کوچه و بیرون از آن است
و تو که بفرستد به صاحب خانه
از بابی که کند از این کوچه
تردید نیست که خواهی شد اندوه
و هیچ وقت غافل تر از این هست
خوار نشودند از آنچه او می خواهد

[illegible]

دو دمان کرم از سلسله از کرم
و حسابت نشد محال مغزول شما
هر کجا عدل تواز ظلم شود پرده کشا
بر لب محنت میرایم خردنا و خرا
چون غم دستا و غلب غیبت کجا
و اگر بعد از تم عرض میبودی و آ
هر گم نامنه دج تو شود و دست آرا
هر گم کعبه دج تو شود ناصیه سا
بلبل فلق من الهام غلط دمی سر
و علو ختم تارک اگر درون سا
بیر سر گنج سنا نجمه دار دیا
و چه کفا بدستار و گزرا فرخا
تا بود در عرض خلق ملک ناپدا
بزرع غرضت ریه دوران سما
بود و ناپود مسود ان حیران الا

<p> کردم ز شراب ناب تو به ستمی سانشش بیاده منروج در لفظ شد اب چون بود در وصف بیاده چون شریک </p>	<p> وزیر گفت نه ما صواب تو به بی خستگی از کلاب تو به باتش نه بی ز آب تو به صد بار ز شمس ناب تو به </p>
---	---

وز گفتند ما صواب تو بود
 بے خستگی از کربلاب تو بود
 باتشند بے ز آب تو بود
 صد بار شمسند ناب تو بود

ازین رو از خدمت قویم که در ۱۴ فروردین
در وقت بقیع کتاب شد است
و کار در وقت بنیاده ای بی چون و
از کتاب هم قویم که در ۱۳ شهریور
کتاب صورت گرفته است
را دیده ایم که هنوز به اتمام نرسیده است
راجب کتب فارسی چون کتابهای
مذاهب و ادیان و غیره

[illegible]

[illegible]

که در این چند سال
 ۹۹
 که در این چند سال
 خود را در این سال
 سی سال از این سال
 می تواند که اکنون
 که این سال را در این
 بر تو به هر که در این
 که این سال را در این
 امیدوارم که در این
 تا حال در این سال

نه شد لطف کرد کام جان شو شیرین
فغان بشو خروشد و غم داشت کورا
کیکه از بوس نوش خند او میرد
و میکه شوق لب او دلم بچوش آرد
ز بسکه شوق شترم خون بر من قمل
ز بوس و ملک جان شود زبان شیرین
ز نو شد اردی لطف عیم او شاید

[illegible]

[illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است

<p> دهمان ساء و انش جان و شیرین محبت ار اگر لیلیان شود شیرین ز چاشنی گهر ریشمان شود شیرین ز ملک لب منی چنان شود شیرین سز که قافیه شایگان شود شیرین که کام طوطی هندوستان شود شیرین کمال را بنظر اصفهان شود شیرین ز قهر کردن تیغیت فسان شود شیرین بکام اهل مسدوستان شود شیرین که لب مدح توام جاودان شود شیرین ز دجوت که کام زبان شود شیرین که کام تنع از دوق آن شود شیرین ز نقل سز نه دوستان شود شیرین حکایتی که در نقش دمان شود شیرین </p>	<p> منم که چون بیکم طهر ز افشا نم چو منتری بسز افشا طبع منش اگر بگویم هر منظوم نظم خود سبهم چگونه شیرین کرد ز شکر لب دست بکام قافیه سبجان ز لذت سخنم بر رخ خمر و ازین فارسی شکر و ادم ز کفش و دار شیر از کفش منم کلید چو در ستایش تنیده شود ز بانم تیز چنان بروج توستان نم که از لذت از دین حیات ابدی و غایت تو و جو و خویش بخور بدل کسم که مرا سخن در ار کشید انقدر بگو عرفی همیشه تادین گفتگوی اهل فاق حدیث تلخ دهان و دشمنان تریاد </p>
--	---

در شرح خود

<p> دس زلف صبا بریده از دم ز انگونه که پیش شعله بیزم کش خنده و باید از چشم ز انگونه که نشکسته شکم بر نقطه نوک نیش کنویم سیم رخ و جو و خویش اگر کم </p>	<p> ای طعن فلک نوشته بر رسم ای در بر تو سن فلک شوخ بر غنچه سبک و دس بد انسان تازی بلب فسانه پرداز از کام شمرده خط گمار کرد از تو شتاب و اجماع کرد </p>
---	---

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان فضیلت و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است

اسپوزیٹو آف دیارستانی راجہ جی
دوران کنیت دار

[illegible][illegible]

104

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

چون وقت روش علم کنی آدم
را ندت بسالک تقسّم
آنچه حین بهشت بهشت
جاسم تھی از شراب صدّیم
دریاے لطیفی از قراطیم
صدفج مسانی از تصاویم
طیوسه پهلبد رواج بهیستم
رایش زریاض صبح قائم
انگور بهیستم در دلبهارم
دریا به محیط و بهیستم
یک دیدہ و آفتاب مردم
نوکی مژده چون دخت گندم
به شد ارباب دره کنی گم
معنی و جبارت از اظلم
سگوباشش سود و بهیستم
لے خاک و رت بفرق مردم

ششم فلک دوزخ و دوزخ
ز آن راست رو کعبه عرفی
اول قدم بر پایش طبعش
سینه فیض قبولش آسمان بود
ششمست مگر بوقت خوابش
در چشم شکسته بپناه حله
چون آتش طبع بر سر فرو
در شپرده اطلس فلک و وقت
رضوان ز پله شراب برش
بر خاک در طبیعت او
گردون نثاره ضمیرش
از آب سخاش خوشبخت
عرفی بهیچ خود شتابی
و او صفت بد که مرده
مان شرم کن نهای خود گو
نایب تنگونی بحر اعز

در معنی قاضی و قاضی

بہا عالم ملکوت محلش رہے
ز سحر حنفیہ ایک اندک ہر شام ہے
کہ یافت بازوی وصولت ید اللہ

بزرگترین طایفه است ایستادگان
 سبک و بختیاری و ابراهیم
 طراز دولت و شاهزاده

[illegible]

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

این قول را که در کتاب...
 شین را که در کتاب...
 این قول را که در کتاب...
 شین را که در کتاب...

ز بسکه خود ملک دیده برورش سودند
 اگر خواب بیند خیال فغش او
 صبا ز جابجا و رخ سر مه می رسد
 اگر بعضی چنین فی اشل شجاعت او
 چو کس لاله زند یاسین را بکشت
 بعضی باغ ز کجینه امانت او
 اگر بدست کند گرد راه او بند
 ز بهر گوشه دستار جابه او گردون
 اگر بنای به غنیش تسلط آموزد
 نیاست تو جهار از اینک بودارد
 کند سجده برش سر کشان باغ اگر
 نجوم ثابت سیاره بر تو افشانند
 در چشم خویش نشان برآورد وضوان
 ز بجز دست تو جد دل گیریده است
 اگر ز لذت رخ تو آگهی یابد
 ز باغ لطف تو گلها و دکه برچیند
 چنان بودا تو گرفت پیکار برش
 نیم بود و تو خصوص جنتش آن نیست
 شامل تو نویسد نوربان چمن
 مبارز از اشتیاق چهره و چشم
 نظر بخت حسود کشادگان او نیست

سز و که رویش از خاک آستان کس
 کلاه گوشه رساند آسمان کس
 بگر بنجاک درش و خشت دیگران کس
 و نه سبب که بین یاسین کس
 چو شاخ بیکشده خیز از میان کس
 بدوش دیده کشیده شایگان کس
 دکان سر مه فرو رود یگان کس
 ز آفتاب گل آر در فرقدان کس
 بدست تو شرح بشکند کیان کس
 ز خستگی ست چنین خرم و جوان کس
 نشاندی که نچیند کسی فلان کس
 اگر سوس کنی از باغ آسمان کس
 اگر طلب کنی از روضه جهان کس
 بجای آب تواره ز رشاد کس
 سجا چشم بر روی او زریان کس
 فضاله چنین که آن سوسان کس
 که جاسم فرمادندش راستخوان کس
 ز پایی تا به سرش شکم از آن کس
 زبان کلکش از آن شکفتن کس
 ز تیغ لاله بر روی آید از میان کس
 سبیده مژه در بد و عنقوان کس

این قول را که در کتاب...
 شین را که در کتاب...
 این قول را که در کتاب...
 شین را که در کتاب...

این قول را که در کتاب...
 شین را که در کتاب...
 این قول را که در کتاب...
 شین را که در کتاب...

[illegible]

در بیان و برای اعیان و کمال بر زمین
 گریه و دلج رنگ آینه کو گلشن طراز
 در هر نیمه و فضا ارکان کجا از کین سال
 و پیش و پس خصم نیست گریه و نری شتر
 باو نیست گوی و در گلشن از نری کین ک
 گریه نیست باید از ایش بستان دهد
 باو اگر با مرده لطف ابناء هم سر نهد
 مرگ و عدت بخند از بهر گلچین رود
 در دل تنگ شیدان از فضا و عده
 تا در افشانی کند شیدان بزم تو
 چون از لطف ببالین بن بهار گل
 گریه نیست بیکه کاشاکه ضوان در دست
 جلوه کن بر دقت و احزان بد افکار
 ز ابد ابوی مراد از هر گلک نماید یا
 چه جی ای طالع بروی شیدان امید ما
 وقت گل سزدن گزیدم باو آید
 بنست از کونین غن حسن از عرقی کزو
 عده و او بدین کران لطف چنین حسن عده
 و او را با نیست طبع و لطف فرم کاندرد
 اگر تبا بد نور خورشید غمیر بر چمن
 در هر دو وصف اخلاق تیریز بر رون

رنگ نیلو و بر آرد بر سر ستار گل
 ای رفیق شرم فغان بهر کار گل
 بر ضلالت نک بسو کیم در چار گل
 از چیدمان زبشته در هم وینار گل
 چون لیل کین لباس از چار گل
 آسمان سا شود در شیشه انوار گل
 صورت چنین ابد از کوه و ستار گل
 تا بروگاه عیادت بر سر بیدار گل
 روید از پیکان و ک غنچه و ستار گل
 این غزل در باغ طبع سیکند از گل
 آنچه آرایش ثابوت بهر دیار گل
 سوزن سنبیل بفتند به با چار گل
 از فروغ چهره بر پات کین ستار گل
 تاجی آلود آوریم از خانه خار گل
 مشت شش کشتانی بر فشان گل
 مشت کن کرد و کسان از بهر ستار گل
 هر گاه بشناید بد این صمد و وار گل
 بهشتان در طرف بر نوا بکار گل
 غوطه در آتش ندون مرغ افشار گل
 راز با ساز و عیان از پرده وینار گل
 بلبل طبع بجای نقش از ستار گل

در بیان و برای اعیان و کمال بر زمین
 گریه و دلج رنگ آینه کو گلشن طراز
 در هر نیمه و فضا ارکان کجا از کین سال
 و پیش و پس خصم نیست گریه و نری شتر
 باو نیست گوی و در گلشن از نری کین ک
 گریه نیست باید از ایش بستان دهد
 باو اگر با مرده لطف ابناء هم سر نهد
 مرگ و عدت بخند از بهر گلچین رود
 در دل تنگ شیدان از فضا و عده
 تا در افشانی کند شیدان بزم تو
 چون از لطف ببالین بن بهار گل
 گریه نیست بیکه کاشاکه ضوان در دست
 جلوه کن بر دقت و احزان بد افکار
 ز ابد ابوی مراد از هر گلک نماید یا
 چه جی ای طالع بروی شیدان امید ما
 وقت گل سزدن گزیدم باو آید
 بنست از کونین غن حسن از عرقی کزو
 عده و او بدین کران لطف چنین حسن عده
 و او را با نیست طبع و لطف فرم کاندرد
 اگر تبا بد نور خورشید غمیر بر چمن
 در هر دو وصف اخلاق تیریز بر رون

در بیان و برای اعیان و کمال بر زمین
 گریه و دلج رنگ آینه کو گلشن طراز
 در هر نیمه و فضا ارکان کجا از کین سال
 و پیش و پس خصم نیست گریه و نری شتر
 باو نیست گوی و در گلشن از نری کین ک
 گریه نیست باید از ایش بستان دهد
 باو اگر با مرده لطف ابناء هم سر نهد
 مرگ و عدت بخند از بهر گلچین رود
 در دل تنگ شیدان از فضا و عده
 تا در افشانی کند شیدان بزم تو
 چون از لطف ببالین بن بهار گل
 گریه نیست بیکه کاشاکه ضوان در دست
 جلوه کن بر دقت و احزان بد افکار
 ز ابد ابوی مراد از هر گلک نماید یا
 چه جی ای طالع بروی شیدان امید ما
 وقت گل سزدن گزیدم باو آید
 بنست از کونین غن حسن از عرقی کزو
 عده و او بدین کران لطف چنین حسن عده
 و او را با نیست طبع و لطف فرم کاندرد
 اگر تبا بد نور خورشید غمیر بر چمن
 در هر دو وصف اخلاق تیریز بر رون

وآن دولت بودن از تابست
بر آن امید بودن
نام با چهارم است از آن
و آن دولت بودن از تابست
بر آن امید بودن
نام با چهارم است از آن

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وادان تارود بود کفن را مراد
 از مردان سکه گذر پشت
 تا شکم بماند
 وادان تارود بود کفن را مراد
 از مردان سکه گذر پشت
 تا شکم بماند

از بدیشان گرفته تابد کن
آسمان را از چشمه سوزن
کے بچد سپهر نادره فن
صافی جام خم زور دمی دل
دادہ پیوند تار و پود کفن
ناطیعی بود ہوا سے وطن
تا کنکر دست جان سفر ز بدن
گو ہر شش سر غیب را سعد
نوبت جامہ کے رسد کفن
عزل را بخت خضم او نہ فن
عطر پیسہ را ہن عروس چین
شام عاشق بود سحر دشمن
خندہ تافوق گریہ تا دامن
خندہ از عیش نرم شاہ زمیں
اینک از نرم شدہ بین روشن
ہچو اعدای شاہ طلب شکن
صدا شدت کند شاہ زمیں

مرغ جایش زبیرش پرستم
بگذرانند چو رشته عکمش
عدل و در العدل نوشتن وان
این بسند کس که نشاند
نقطه دشمنش اصل پد
تا آردی بود و جفا سفر
وطنم آستان چاه تو باد
خاطرش بکشد نفس را بهر
هر که الطاف او حیات دهد
نصب را ز کوه سخت و مرآت
ایست عیار جریم حست تو
پیش مهر مادرش زرد لیک
بزبان خنده در گلو گوید
گره زار شوق دیدن خورشید
شاخ گندم که دیده خوشه زر
گره بد و خنده اش گذارش عمر
هیچو انگشت پنج بند خورشید

جوہر شمس دُر حریم خاطر شاہ
ماہ منتخب بود چہ بین

چهارم آنست که از سبب این غرض که در پیشگاه
شما فرموده اند و چون در این مقام که
در این مقام که در این مقام که در این مقام که
در این مقام که در این مقام که در این مقام که

برافزودن شش کیست باشد
 عثمان بن عفان از آن ۱۱ سال قوت
 بزرگ که از باب خانه که باغ بسته
 خود از وی و بخشای کلاه و خمر و
 امثال آن و باغی غنی ثانی مراد است
 و حصیر بر وزن نیم یعنی بویاد بر است
 بنی ۱۱ سال قوت در آب و در راه
 غایب باغ بسته نیست و در هر روز
 حصیر بر وزن بزرگ و در راه زندان
 و از آن ۱۱ سال قوت و از قوت بی و هشت
 به که گاه و قوتی است بی که
 از زمان قوت دست او بر می کشد
 قوت و حدایت حق علی که هر گاه
 ۱۱ سال ۱۱

[illegible]

و شمس چاند

Handwritten signature: *Handwritten signature in Urdu script.*

[illegible]

۱۲ * * *
استند و الد عالم باحوایب
وران مخونه و نازان ایریست
باساوی باشند که
هم خود خورده و را که دوی
باغ و باغ و باغ و باغ
مغز و باغ و باغ و باغ
باشند و دران که
که دران که

قناده خانها کباب ز شکر است
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست

آن کشته ام که در دهن خنمای او آن عالم کش از زیر برش تازی آن ره فوردادی بیت مقدم کوه کتم مبارت و منی کتم دراز	قناده خانها کباب ز شکر است اشیا بدون صورت نو کس صورت کور احمد اعطایه جبریل میرست آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست
---	---

در مدح خانها نمان

تا بازم از وصال جدا کرد و زنگار آن دست را که به شکست چاه وصل آن جنبه بافتنه که در شهر غم خرید آن چشمانی که هر که در باغ فتنه بود چون من تهم خیزی سرباز را راند در دم بکشو که غمان اثر فکند از بوی تلخ سوخت باغ امید یاس در نیمه مار شب و آواز لال ایدل کلاه که نه در یاس بخیرین ایدل سیاه که در شش نسی یاد کن آن دست را که رو تهمودی باستین آن دست را که بوسه بند و بدست وصل هر و عده جفا که بگویند کرده بود هر ناله که که رو نشیند آن کرد دج امید گنج و عار اگر نماند	بار و زنگار شوق چاک و روزگار بنده قیاسی بهر کشاکش در روزگار قحط متاع بود عطا کرد و زنگار در کار پنج مهر گیب کرد و زنگار ز دو دم فروخت جیف خطا کرد و زنگار بیمار را بمرگ دو کرد و زنگار ز سر یکدیگر پیاله ما کرد و زنگار هر فتنه که داشت و اگر و زنگار گشت جانته امید قبا کرد و زنگار گشت زهر بچر فتنه و اگر و زنگار دامن سخی کیه و عا کرد و زنگار در پاهی فرد میر چاک کرد و زنگار با باز روی مهر و وفا کرد و زنگار زخمش شارب سینه ما کرد و زنگار دست دلم محبت شما کرد و زنگار
--	---

کشته ام که در دهن خنمای او
 عالم کش از زیر برش تازی
 ره فوردادی بیت مقدم
 کوه کتم مبارت و منی کتم دراز
 قناده خانها کباب ز شکر است
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست
 تا بازم از وصال جدا کرد و زنگار
 آن دست را که به شکست چاه وصل
 آن جنبه بافتنه که در شهر غم خرید
 آن چشمانی که هر که در باغ فتنه بود
 چون من تهم خیزی سرباز را راند
 در دم بکشو که غمان اثر فکند
 از بوی تلخ سوخت باغ امید یاس
 در نیمه مار شب و آواز لال
 ایدل کلاه که نه در یاس بخیرین
 ایدل سیاه که در شش نسی یاد کن
 آن دست را که رو تهمودی باستین
 آن دست را که بوسه بند و بدست وصل
 هر و عده جفا که بگویند کرده بود
 هر ناله که که رو نشیند آن کرد
 دج امید گنج و عار اگر نماند
 بار و زنگار شوق چاک و روزگار
 بنده قیاسی بهر کشاکش در روزگار
 قحط متاع بود عطا کرد و زنگار
 در کار پنج مهر گیب کرد و زنگار
 ز دو دم فروخت جیف خطا کرد و زنگار
 بیمار را بمرگ دو کرد و زنگار
 ز سر یکدیگر پیاله ما کرد و زنگار
 هر فتنه که داشت و اگر و زنگار
 گشت جانته امید قبا کرد و زنگار
 گشت زهر بچر فتنه و اگر و زنگار
 دامن سخی کیه و عا کرد و زنگار
 در پاهی فرد میر چاک کرد و زنگار
 با باز روی مهر و وفا کرد و زنگار
 زخمش شارب سینه ما کرد و زنگار
 دست دلم محبت شما کرد و زنگار

از باز وصال از دهن خنمای او
 عالم کش از زیر برش تازی
 ره فوردادی بیت مقدم
 کوه کتم مبارت و منی کتم دراز
 قناده خانها کباب ز شکر است
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست
 تا بازم از وصال جدا کرد و زنگار
 آن دست را که به شکست چاه وصل
 آن جنبه بافتنه که در شهر غم خرید
 آن چشمانی که هر که در باغ فتنه بود
 چون من تهم خیزی سرباز را راند
 در دم بکشو که غمان اثر فکند
 از بوی تلخ سوخت باغ امید یاس
 در نیمه مار شب و آواز لال
 ایدل کلاه که نه در یاس بخیرین
 ایدل سیاه که در شش نسی یاد کن
 آن دست را که رو تهمودی باستین
 آن دست را که بوسه بند و بدست وصل
 هر و عده جفا که بگویند کرده بود
 هر ناله که که رو نشیند آن کرد
 دج امید گنج و عار اگر نماند
 بار و زنگار شوق چاک و روزگار
 بنده قیاسی بهر کشاکش در روزگار
 قحط متاع بود عطا کرد و زنگار
 در کار پنج مهر گیب کرد و زنگار
 ز دو دم فروخت جیف خطا کرد و زنگار
 بیمار را بمرگ دو کرد و زنگار
 ز سر یکدیگر پیاله ما کرد و زنگار
 هر فتنه که داشت و اگر و زنگار
 گشت جانته امید قبا کرد و زنگار
 گشت زهر بچر فتنه و اگر و زنگار
 دامن سخی کیه و عا کرد و زنگار
 در پاهی فرد میر چاک کرد و زنگار
 با باز روی مهر و وفا کرد و زنگار
 زخمش شارب سینه ما کرد و زنگار
 دست دلم محبت شما کرد و زنگار

[illegible]

در منقبت جناب امیر علیه السلام

تبارک اندازین آسمان شایب کریم
اگر شایع میدان او در این عالم
درین دهر که رود بهمنان او
چند که گاه چند کی شاید

که نعل آئینه زنگش ندید رنگش
و اگر کشاده شود از بوم غم و تنگ
شبان روز زنده شایع شد
که چه هفتش آید بدون جانتنگ

این کتاب در سال ۱۲۸۴
 در شهر تهران
 در روز ۱۲
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۴
 در شهر تهران
 در روز ۱۲
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۴

بیت فخر است حاجت
نمای بزم آلودی
دلیلی که ز غمناکی
بسته زنجاری بود
آه غمناک است فریب
کردن دل

که حضرت یحییٰ بن اسماعیل از قم به بغداد آمد و در آنجا به تدریس پرداخت و در آنجا به تدریس پرداخت و در آنجا به تدریس پرداخت

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

<p>ایچا کف محیط اخلاص از جنبه طالعش چه چوبی اورا چه دعا کنم که بخشش</p>	<p>از بهر شمار یا و سازاد سرخیل قبیلۀ دفا سازاد وامان بقا گرفت تا سازاد</p>
<p>قطعه</p>	
<p>منم معرفی ام روز که گشت طبعم دلی دارم از جنس سیکالی خود دلی دارم از آب رنگ طبیعت دلی دارم از غشوه پای سعالی دلی تیره دارم ز دومان کودن کردی بصورت چو صبح و بمعنی چو کاهما پیچند کنه باغ طبعم دلی دارم کس مسلم ندارد ز غیب طبیعت با وجود سعالی با وجود کمان چرخ می نشانم با فنی دمان نامه بنویسم نشانم نویسم چه پیوده گویم</p>	<p>بودن فرین افشان کف خوشه چندان بودت فردشی چو عسل گزینان گل افشان از بهر مه چندان برشته ترا ز حسن صحرانشینان پراز داغ چو لاسن لاله چندان ستار و شبانی چو صبح چندان بکوتاه دستی در ابره ستیان چو مستوری غشوه نازنینان برآورده ام تم کوتاه بیان بتلخی و نفرین پاکینه دنیان منقش بجهنم زمره دکنیان که آنان کدام و کدام اندیشیان</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ای که در آینه خود را سپه رودیده و ده که تا قیبه از در عظم جان شجیده در گمان کل و زور واری الیک حاضر</p>	<p>جنگ بسپه زود اندیشه نکی کن بے نصیب از نعم رزق کار و شکی کن گزینتاری بیدان نیم استی کن</p>

در توان ندان من آن سنان هر
 و خط کفر همی آید بجای نیت برود
 یا به عرفی حکم کن کار عمل شست را
 شکست
 حاکمی اندیشه و ندان شکست شکست کن
 چون بیدار سوال از دین و نشانی کن
 یار و با کتاب اعمال ختم کن
 قطعه در صفت اسب داود بادشاه
 بشنو ز لطیف تبار بنام بغیر غرض
 طراغ فلش نشاند زین بقصر
 آری بود ز بایت پیر و طیل غرض
 و فقطه زد و نمش نام طی ارض
 تا نیم کام سیر و دانم بای غرض
 کامی بطول میرودم کنون ز غرض
 شایسته حقیقت اسبی که داد
 و رویش بیعاش نگه درین
 پیر است علتی بخور کش و نوام
 که شمع ز ندجو انی ستایش
 همیشه میرم بوی ارجح تباشام
 بستم بر و سوار و میخی پیاده ام
 قطعه در صفت حکیم ابو الفتح
 ای آنکه جز بنج اولی نیامدی
 جز نقش بند زینت دنیا نیامدی
 نازک نهال رفتی و طوبی نیامدی
 از روزن تهر شاهان نیامدی
 با کج شاکیان بسود نیامدی
 که جمع مظاہر اسما نیامدی
 جز تو تپای چشم تر نیامدی
 و سلک نظم کون متنا نیامدی
 اندیشه را بنده من متنا نیامدی
 بحر بنج حکیم ابو الفتح کان فضل
 هم سیرت تو ز یورین کو به کل
 که بود که من بچمن در بهشت جا
 صذریب یافت خمر خاکی هیچ گاه
 نفر و خست شست طبع بکسر کو
 چون من گفت نظر با قبل هم بگو
 بر حسن سنان چو و دانه می بام
 آه بهار دلف تو بر اشوب جو
 از غایت یگانگی تو به چوم شوق

قطعه در صفت اسب داود بادشاه
 بشنو ز لطیف تبار بنام بغیر غرض
 طراغ فلش نشاند زین بقصر
 آری بود ز بایت پیر و طیل غرض
 و فقطه زد و نمش نام طی ارض
 تا نیم کام سیر و دانم بای غرض
 کامی بطول میرودم کنون ز غرض
 قطعه در صفت حکیم ابو الفتح
 ای آنکه جز بنج اولی نیامدی
 جز نقش بند زینت دنیا نیامدی
 نازک نهال رفتی و طوبی نیامدی
 از روزن تهر شاهان نیامدی
 با کج شاکیان بسود نیامدی
 که جمع مظاہر اسما نیامدی
 جز تو تپای چشم تر نیامدی
 و سلک نظم کون متنا نیامدی
 اندیشه را بنده من متنا نیامدی
 بحر بنج حکیم ابو الفتح کان فضل
 هم سیرت تو ز یورین کو به کل
 که بود که من بچمن در بهشت جا
 صذریب یافت خمر خاکی هیچ گاه
 نفر و خست شست طبع بکسر کو
 چون من گفت نظر با قبل هم بگو
 بر حسن سنان چو و دانه می بام
 آه بهار دلف تو بر اشوب جو
 از غایت یگانگی تو به چوم شوق

قطعه در صفت اسب داود بادشاه
 بشنو ز لطیف تبار بنام بغیر غرض
 طراغ فلش نشاند زین بقصر
 آری بود ز بایت پیر و طیل غرض
 و فقطه زد و نمش نام طی ارض
 تا نیم کام سیر و دانم بای غرض
 کامی بطول میرودم کنون ز غرض
 قطعه در صفت حکیم ابو الفتح
 ای آنکه جز بنج اولی نیامدی
 جز نقش بند زینت دنیا نیامدی
 نازک نهال رفتی و طوبی نیامدی
 از روزن تهر شاهان نیامدی
 با کج شاکیان بسود نیامدی
 که جمع مظاہر اسما نیامدی
 جز تو تپای چشم تر نیامدی
 و سلک نظم کون متنا نیامدی
 اندیشه را بنده من متنا نیامدی
 بحر بنج حکیم ابو الفتح کان فضل
 هم سیرت تو ز یورین کو به کل
 که بود که من بچمن در بهشت جا
 صذریب یافت خمر خاکی هیچ گاه
 نفر و خست شست طبع بکسر کو
 چون من گفت نظر با قبل هم بگو
 بر حسن سنان چو و دانه می بام
 آه بهار دلف تو بر اشوب جو
 از غایت یگانگی تو به چوم شوق

این دران بنام خداوند در دست
آرامی تا چندین روز که از این
آوردند و در این روز که از این
خانک فراتر بود که در این
آن در این روز که در این
تو در این روز که در این
و در این روز که در این

کامه بنوع خط و درین خط
خط از آن پنج خط است که
بسم الله الرحمن الرحیم
اول خط و دوم خط و سوم
دوران یافت خطها و
چهارم بادشاه از اساتید
پنجم خطهای بود که
مطهر غلغله است
تقدیر نماید و هر یک را
او عزیز است و یادگار

[illegible]

۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵

[illegible]

<p>بیای بخت سرگردان بشین که در باغ فسر و چیدیم محفل که دایمی باغ و باغ وصل و دلدار نه بمانی که برگ لاله او از آن دم که استین زد بر دامن دل جهان بر دم زخم می رانند</p>	<p>بزمی سایه سرو و گل و بید که در و ک غنایمی کرد و ناسید که آتش میزد و در جام جوشید زند سیل غنچن و خورشید نسیم این بهشت عیش جاوید اقبول منت و تائید سر امید</p>
<p>صلح عید صبا می غنبت عرفی بودیم سیر و ملا و ملا کجام و کیم بگردیم قریه و قریه که بینه سخن زیر و کزین طوفانی از بوی اکرم که در دشت دل و عمر بود و طرفین</p>	<p>که شن شاهد معنی زوی گرفته بطرا که هست باغ و خلد برین شتاب در آمدیم بزم طواف و در و در بصحن کعبه و ملا و ملا که از شیر اثر ز بسکه ریخت زو و کزین کدل پرداز</p>
<p>عرفی بحیرت از فلک طالع کرد ایستاد اعدان بکدام طرف بهم بعدیکه از سعادت طالع بود و مرا</p>	<p>نخچه هیچ دور عبورش باغ نیست که خیل تیان اثرش فوج نیست تحت اثر کج راج و سر و اثرش نیست</p>
<p>عرفی نصیحتی گنبدش در گوش با عقل و روح اگر دیضیات آرزو ز آن آفتاب نخبه کند اهل حسن</p>	<p>تا دار از گنبدش صلح و جنگ خوش ناموس عشق و کیمین نام و نام خوش که خوشترین بهشت جدای کنگ خوش</p>

میں نے قوم مراد سے ۱۷ میں
 کو کر کے قریب ۱۷ میں
 سے صاحب الزور ۱۷ میں
 ۱۷ میں

این قول غالیان باشد
 و اندر عالم بالهواب ۱۲
 آه بگذاشت و فاصل
 آه بنور بالک در فضا
 آه بگذشت و فاصل
 آه بنور بالک در فضا
 آه بگذشت و فاصل
 آه بنور بالک در فضا

بشنیدن آنکه از این
 بشنیدن آنکه از این
 بشنیدن آنکه از این
 بشنیدن آنکه از این

در این کمال است که در این
 در این کمال است که در این
 در این کمال است که در این
 در این کمال است که در این

بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این	بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این
--	--

قطعه دیگر

بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این	بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این
--	--

قطعه

بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این	بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این
--	--

قطعه

بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این	بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این
--	--

در این کمال است که در این
 در این کمال است که در این
 در این کمال است که در این
 در این کمال است که در این

[illegible]

<p>دلی شنیدم که رسیده فادایان گذریش آسمانش و خیال فرشتگان گشت چون شنیدم که خبر فزیده گشت او شخص و دولت آمد و در غم جهان شاد و شرم ز بانش گفتم حق و جهان سایه صاحب بفرست باد که نخل او</p>	<p>خاک بودن تو بیا چشم کو این بود آفتابش رسد ای کرد و اما این بود بجز بزمی آفتاب جای بریشان بود بشبهات و لذت آفتابش زان بود میتو بودن بر وجود فصل حوایان بود جا گرفت و دنیا و طل زان بود</p>
<p>لطیفه ز سر صدق گوشت عربی بعلم تجرید با ناکه زده زده خویش زاکیرایی تو یاجم که ملک هستی را</p>	<p>بسیج اگر بدو نیک ستاع میدانی ز آفتاب عدم در سماع میدانی میانه خود و از و ستاع میدانی</p>
<p>تست فسق من کردی و در پیش این سخن گوشت ز شاه عصمت گوی رو گرد کار آمد گفتاش که خردش کمز گفت اول غلط افتاد مرا می بایست من از خیرت بگوشتیم و گفتم دل من تو مرا دانی و من تیر ترا میدانم اگر دنیا بکی تست گیرند و فساد تو تست جمال بر باد تو رفت</p>	<p>کایه زان صورت و سنی دیر برد شده پریشان چرخ زلفش و ماه گشت پرد و فرین راز تهی مایه خواجه برد دل زرم صحبت مرموم نمیم برد آنچه برد خود از کون مسکن هم برد پس چو باید زین بایل از خیم برد زخت خود را که زین طبع سلیم برد بودت این براتمن شد و مرجم برد</p>
<p>طاف عربی زین کلمات زار و محاسن</p>	<p>اگر ختم آنکه کلام تو سلسله کرد</p>

این روزها داری کجاست
عزیز من دینا به دوست
از کمال به دوست
بله دوست من دینا به دوست
تو ایستاده ای دینا به دوست
دینا به دوست

[illegible]

شورش که نشوونده از خود را
آرامیستگی نمی بخشد الا زبان است

مانند بخت بد که در این عالم
قد آنرا خوش می آید و بد آنرا غافل

طایفه ای که از این عالم دور است
بجا نوقالی نمی کنند

دران زمانه نیست هیچ کس
که نداند اندک حقیقت افکار

استنداد اندک حقیقت افکار
در این عالم نیست

[illegible]

۱۔ قزوین و کرج و ساویل
 ۲۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۳۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۴۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۵۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۶۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۷۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۸۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۹۔ کرج و ساویل و ساویل
 ۱۰۔ کرج و ساویل و ساویل

مجلس
فتح قادیاں شریفہ
نامہ بیست و نہ
پانچت زیبا دل
نفع بخش کرم
دانشی لایعنی
والف کلمہ در علم
خاک ان عربت
بیان نشود معنی
خداوندی
آفتاب فیض
آفتاب فیض

[illegible]

<p>نهانند بی شوم بود نسبت تو هیچ چشم نشد بدوران داد</p>	<p>سپیل رخ تو سیلی نیس و شعری زد هزار خنده نظم جیروا شتی زد</p>
<p>بجوش طاقه در حالیکه خاموشم ز آب کوثر و باد سیح ناو غمیت ز بوی باوه طبعم وداع هوش کند زبانه نیز ندیم نور معنی از برودش منم کی چمن تازه در سبشت خرد ستایشی نشناسم کز آن ستوده ام چنان زهر بن موکیم سخن فرویزد بنو جوهر گل در میان که فطرت ساز بچشم نسبت اگر نگرند چو هر گل بدست چو بنم صراحی زهرم شکایت از شرم و هرباب هست نیست من از فرار و شیب مانده کی لغزم بجز شامی تو کارایش ضمیر نیست</p>	<p>سخن سپید بر در بگریچه گو شوم و میکاز نفس گرم خویش در بوم بیان فکر در لیشان خراب بدو شوم و میکا شاد طبع آور در آن خوش شوم که از بوم سما بهیته نس پوشم بزمین که با تو خویش دوش بروم که آفرین تواند خرد در گو شوم ز قهر و یک قدم با نگرند که چشم حریف شست من است ده شوم بدخت چو زخم پوش خسته نوشم بسان شمع بسوزم تمام دگر شوم غزال با دیده شوم نه در گوشم زهر چو نقش پذیرد بود و ترا شوم</p>
<p>فغانه سنجی لایم و کنایه کله منده دعا شایر شوم و لغز بی صلی چند</p>	<p>عروس حکم تو لیس را در جنون باد گسته داوره مانده حلقه زنون باد</p>
<p>بالغاف قیاب دو کون مقرون باد زط حکم تو گر یار و نهد گردون</p>	<p>عروس حکم تو لیس را در جنون باد گسته داوره مانده حلقه زنون باد</p>

[illegible]

باعتبار قیامت و قیامت باد
چون که هر کس

دین محمد بن علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

مستشار

[illegible]

سید محمد علی

چند روز بعد

پیشینہ

مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۵۷

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

سید احمد علی خان

پیشو و وزیران و وزراء

دیوان جمعی نفس خود
 کی نشو و نما
 قلمی سبب آفرین
 نیست ستاره که در صورت
 هستی آفریند
 آفریند و نور افشاند
 که در کون و کون
 آفریند و نور افشاند
 که در کون و کون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

<p>از زلف تو کار ما پریشان به عالم بلب آمد و نیامد بر بوی وصال اتمی جفا جو</p>	<p>از زلف تو حال ما و گرگون از دل بهوس لب بیرون عمری بهوس دویدم اکنون</p>
<p>چون دست نیدهد وصال دست من و دامن خیالت</p>	<p>چون دست نیدهد وصال دست من و دامن خیالت</p>
<p>دل شیفته قد بلندت هست از پی چشم بدبختت آهوس قتاده در گندت آزاد نشد و لے ز بندت با چشم تیان که می بر بندت افتاده اوی فتنه پستت جان داده هزار مستت بسیار سر از رسم مستت چندت ظلمت پناه چندت</p>	<p>جان بسته فعل تو شغدت پر عارض آتشین تو خال چشم تو ابروی کشیده باز زلف تو گشت بند و لها شطرنج بهوس به بازی دل چون گوی بگوی تو لبی سر تا وادی سمندر تو جولان آهسته بران که رفت برباد در رام طلب بند یافت ادم</p>
<p>چون دست نیدهد وصال دست من و دامن خیالت</p>	<p>چون دست نیدهد وصال دست من و دامن خیالت</p>
<p>دعوی ز سر بر ابری را این عشوه و ناز و لبر می را آسوخه سحر سامری را خانداده تیان آوری را گلبرگ ترست گل ترسی را</p>	<p>با حسن جمال تو بری را زیباست بری ولی نداری چشم تو بیک نگاه جاود لعل لب تو به نیم بوسه بر خاک فکند از طراوت</p>

مقام بیخواب شدن
 بخت کنایه از غم و اندوه
 چشم تو ابروی کشیده
 باز زلف تو گشت بند و لها
 شطرنج بهوس به بازی دل
 چون گوی بگوی تو لبی سر
 تا وادی سمندر تو جولان
 آهسته بران که رفت برباد
 در رام طلب بند یافت ادم
 ۱۳۱
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة
التي فيها كان يقاتل الكفرة
فجاءه موسى عليه السلام
في القلعة التي فيها كان
يقاتل الكفرة فاجابهم
بما جاءهم من ربهم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
اللهم صل على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم
وعلينا جميعا

مصدری به منتهی
آه در کینه یار
والله البی و الله البی
والله اعلم بالصواب
وامن سائمه
خاتمه

خاتمه طبع مطبوع هر طبع ریخته خامه بلا نحت ختمانه ناستر

و شاعر شیوا بیان غلام محمد خان مقابل کامل این

مطبع فیض منبع تخلص به خان سله الله انسان

جمال دین محبت رب العالمین و کمال این نعمت ختم المصلین
صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آئے یوم الدین انما بعد پوشیدہ
سباد کہ درین زمان بہین او ان مجموعہ قصائد باقواند و علیہ السلام
در سخن سنجی ہر ہر اعجاز صاحب زبان استاد و جان مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی در مطبع خورشید مطلع جناب فیض تاب نامی مجموعہ
نشتی نوالتشور صاحب صاعده اللہ با علی المراتب از حسن اہتمام
مہتممین نام ستودہ خصال لالہ بشیر دیال بماء ستیر شمع
بدار کہ در کار کا پور مطبع گردید ہر طالب راغب بہ مطلوب مرغ
خود رسید

۱۳۸

ولا طعنه تاریخ

یک جهان تاریخ ادب آندہ سن چکوییم محمد عرفی
بہر تاریخ طبع خاتم بنوین تیک خیک قصائد عرفی
۱۲۹۵

[illegible]

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

